

دولت و اعیان سلطنت چنانچه مذکور شد مشورت نموده هر پریم در ویلشس اکه بهجاسته
 فضل و کمال آراسته و بکسوت حق شناسی و حق پردهی پر استه بو و بر تخت سلطنت
 شکن ساختند و تاج شاهی بر سر گذاشتند از نسل او چهار کس بمرتبه سلطنت رسیدند
 که آخر ایشان را آجه مها پریم بو و او از دست راجه ادهی سین والی بنگاله شکست یافت
 که ذکرش در سطور آینده خواهد آمد چهارتن ازین خاندان تا مدت پنجاه سال و بست و یکروز
 سلطنت کردند.



نمبر شمار	نام راجگان	مدت سلطنت		
		سال	ماه	پریم
۱	هر پریم	۶	۵	۱۴
۲	گو بند پریم	۲۰	۲	۸

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	نمبر شمار
	سال	ماہ	یوم		
शोपालविम	۱۵	۶	۲۸	گوپال پریم	۳
महावाह्यमहाविम	۶	۸	۹	مہا گاہویا مہا پریم	۴

راجہ مہا پریم کا خراباوشاہ خاندان ہر پریم بود اگرچہ بظاہر با مرقم نامد سے پرداخت
 لاکن باتعلقات و نیوی تعلقى نداشت و ہوارہ ہا در ویشان ریاضت کیش و فقیران
 حق اندیش صحبت داشته و امن خود را بلوٹ و نیا آلودہ نمی ساخت راجہ دہی سین
 فرمان روا سے بنگالہ کہ بادشاہی جزار و سلطانی خنجر گذار بود احوال سے خبری و
 عزلت نشینی راجہ مہا پریم سمع رسانیدہ کمرمت بہ تیسر و لایت دہلی چست بست و راندک
 مدتی لشکری فراہم آوردہ بدہلی رسید و بی مزاحمت احدی دہلی را متصرف شد جمیع
 امرائے سلطنت بطوع خاطر کمر بر ہوا خواہی او باستوار ہی بستند و سو کہ با
 حبان و ایمان کردند تا راجہ بہ فارغ الباس لے بر سریر سلطنت ہندوستان
 جلو کس فرمود و ابواب عدل و کرم بر روسے عالم کشود و واروہ -
 کس ازین خاندان یک صد و پنجہاہ و یک سال و پانزودہ ماہ و دو یوم سلطنت
 کردند۔

نمبر شمار	نام راجگان	درت سلطنت		
		سال	ماه	یوم
۱	راجا دیپ سین	۱۸	۵	۲۱
۲	بلاول سین	۱۲	۴	۲
۳	کیشو سین	۱۵	۶	۱۲
۴	مادھو سین	۱۲	۴	۲
۵	بیور سین	۲۰	۱۱	۲۶
۶	بہیم سین	۵	۱۰	۹
۷	گلہان سین	۴	۸	۲۱
۸	ہری سین	۱۴		۲۵
۹	چہم سین	۸	۱۱	۱۵
۱۰	نارائن سین	۲	۲	۲۹
۱۱	کپھی سین	۲۶	۱۰	
۱۲	داموور سین	۱۱	۵	۱۹

چون داموور سین بر تخت سلطنت جلوس نمودہ استقلال کئی یافت بمقتضای تشہیر جوانی

پا از دایره انصاف بیرون نهد و راه عظم و ستم پیش گرفت و مصدر حرکات ناشایسته و
 مورد حرکات ناپایسته گردید هر چند ارکان سلطنت و اعیان مملکت با مقتضای خیر اندیشی
 بهی خواهی چراغ نضاع و مواعظ در راهش فروختند و دستار حج اعمال بد با حسن جوده
 خاطر نشان کردند اما چون کارش از تدبیر و گذشته و کلک قضا امر او بار بر لوح تقدیرش
 نگاشته بود و اصلا پذیرای نصیحت و پند گیرای مواعظ و پند نگشت.

صحبت نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است | تربیت ناپا اهل را چون گردگان برگزیده است

تمامی وزیرای خیر اندیش را در بندند ملت انداخت و پایتخت و توقیر فرومانگان برافراخت
 طرفه آشوبی در ملک او پدید گردید و شورش تمام در ولایت هندوستان بهم رسید تمام
 راکین سلطنت قطع مروت نمود و حفظ جان مال خود را مقدم انگاشته بر آچه ویپ سنگ
 رجوع آوردند راجه ویپ سنگ در آن ایام والی ولایت کوهستان سوا لک بود سپاهی
 هزار و لشکری بسیار داشت و علم نصفت و عدالت در چارسوی مملکت خود می افراشت
 چون ارکان دولت و امور دین که از بد سلوکی او بجان آمده بود و در حقیقت چغیری
 بیدادگری او معروض داشتند و ترغیب و تحریص به تسخیر و ملی دادند راجه ویپ سنگ بمعنی
 فوز عظیم دانسته همهت بر تسخیر و ملی مصروف نمود و در آنک مدت لشکری گران فراهم آورد
 علم نهضت به جانب و ملی برافراشت و بعد جدال و قتال سلطنت و ملی بدست آوردش کس

از نسل او تا مدت یک صد و هفت سال شش شاه و بیست و دو یوم با امر سلطنت و سلب

پرواقتند.

نخدا ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	نمبر شمار
	سال	ماه	یوم		
شوپا سینگ	۱۶	۱	۲۶	دوپا سینگ	۱
راج سینگ	۱۴	۵		راج سینگ	۲
رن سینگ	۹	۸	۱۱	رن سینگ	۳
نر سینگ	۲۵		۱۵	نر سینگ	۴
نر سینگ	۱۳	۲	۲۹	نر سینگ	۵
جیون سینگ	۸		۱	جیون سینگ	۶

راجا جیون سینگ چون بر تخت برآمد کارش از اعتدال در گذشت و طریق ناسزا پیش گرفت

درین ضمن او بضرورتی فوج خود را بجانب شمال فرستاد و راجا جیون سینگ را ج المعروف

پتھور این خبر دریافت و میدان خالی دیده بسرعت تمام بر جیون سینگ لشکر کشید و جنگ کرد

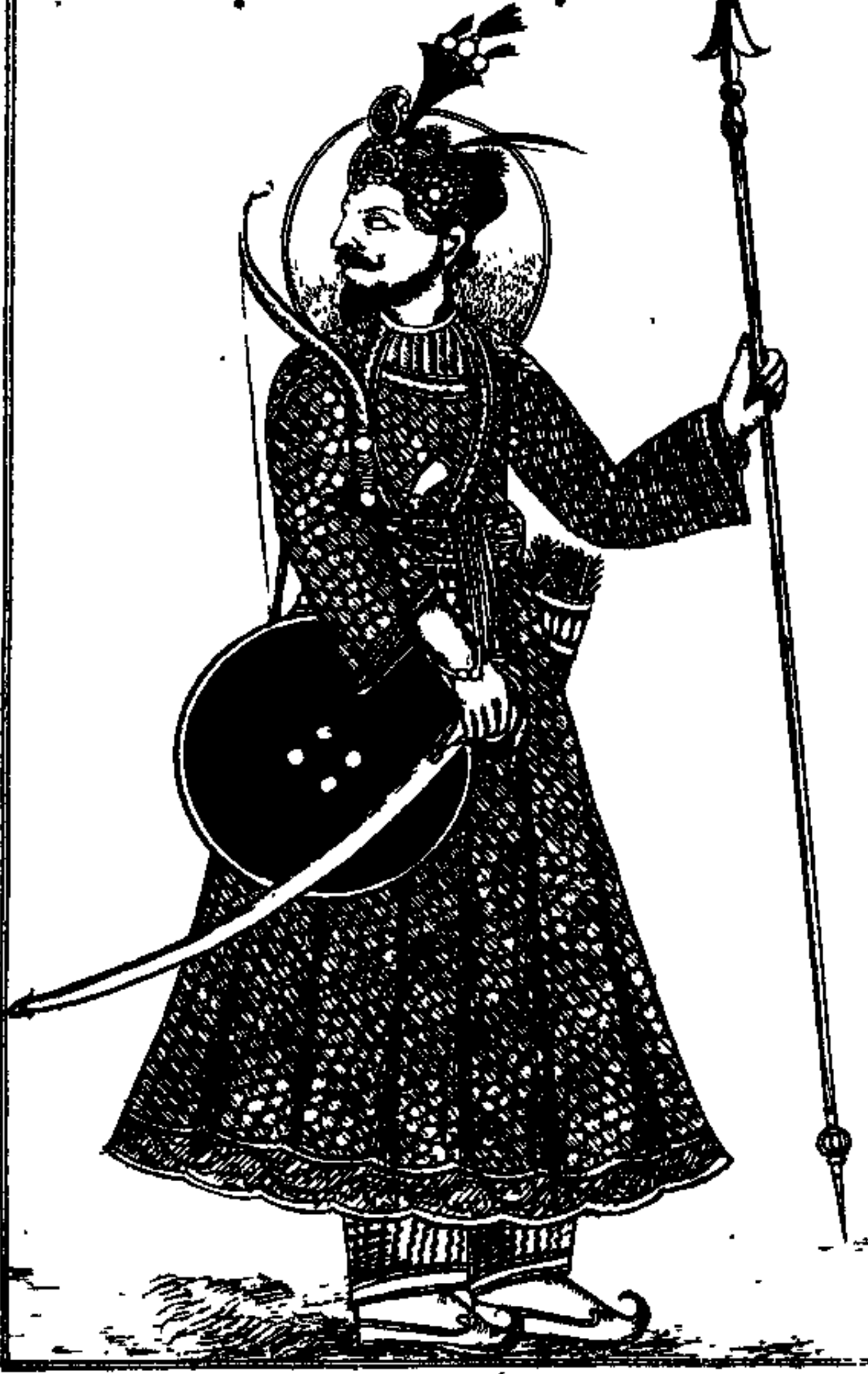
و فتح یافته مستقل با و شاه دلی شد از نسل راجا جیون سینگ پنج تن تا مدت هشتاد و شش

سال سلطنت نمودند.

تذکر سلطنت راجه پرتی راج

پرتی راج چون بر راجه جیون سنگه نفع یافت باوان سعید و زمان حمید بر سر سلطنت
 و دلی نشست با اساغودا کا بر طریق لطف و کرم پیش گرفت و آئین های شایسته بر نهاد چون
 پانزده سال بر فرمانروای او بر آمد سلطان شهاب الدین غوری از غزنین آمده هفت بار
 محاربه نمود و شکست یافت آخر کار در موضع ترابین عرف تلاوری جنگ های صعوبت رزم پاک
 سخت کرده راجه را شکست داد و بعد قتل او سریر آرائی خلافت هندوستان گردید این
 واقعه با مضمون کتاب راجا ولی در راج ترنگنی مطابقت دارد اما موتمن لد و شیخ ابوالفضل
 در دفتر سوم اکبر نامه از روی بعضی تواریخ هندی چنین می نگارند که چون راجه پرتی را نیر
 هفتم رای پدید چو بان اورنگ نشین خلافت دلی شد سلطان شهاب الدین غوری
 هفت مرتبه یورشش کرده هنگامه پیکار بسیار است و هر مرتبه شکست یافت اما همواره تدبیر
 تسخیر این ملک در خاطر داشت و تخم هوس این ولایت مدام در مرزعه دل می کاشت
 گویند که راجه جی چند را شهور مرزبان قنوج بر اکثر راجه با غالب آمده سگالش جنگ راجه
 که نوکرش قبل ازین حواله قلم شده پیش گرفتند خواست که در همان زمین شاهنشاهی دختر خود را بکی
 از راجه های علمی فرمانروایان گرامی عقد کند راجه پرتی را نیز حسب الطلب بر سر رفتن بشد
 تا گه بان از طارانش یکی را بر زبان گذشت که راجه را بخیاال حفظ مراتب سلطنت

عقیدہ راجہ پرتی راج عرف داس کے پتھورا

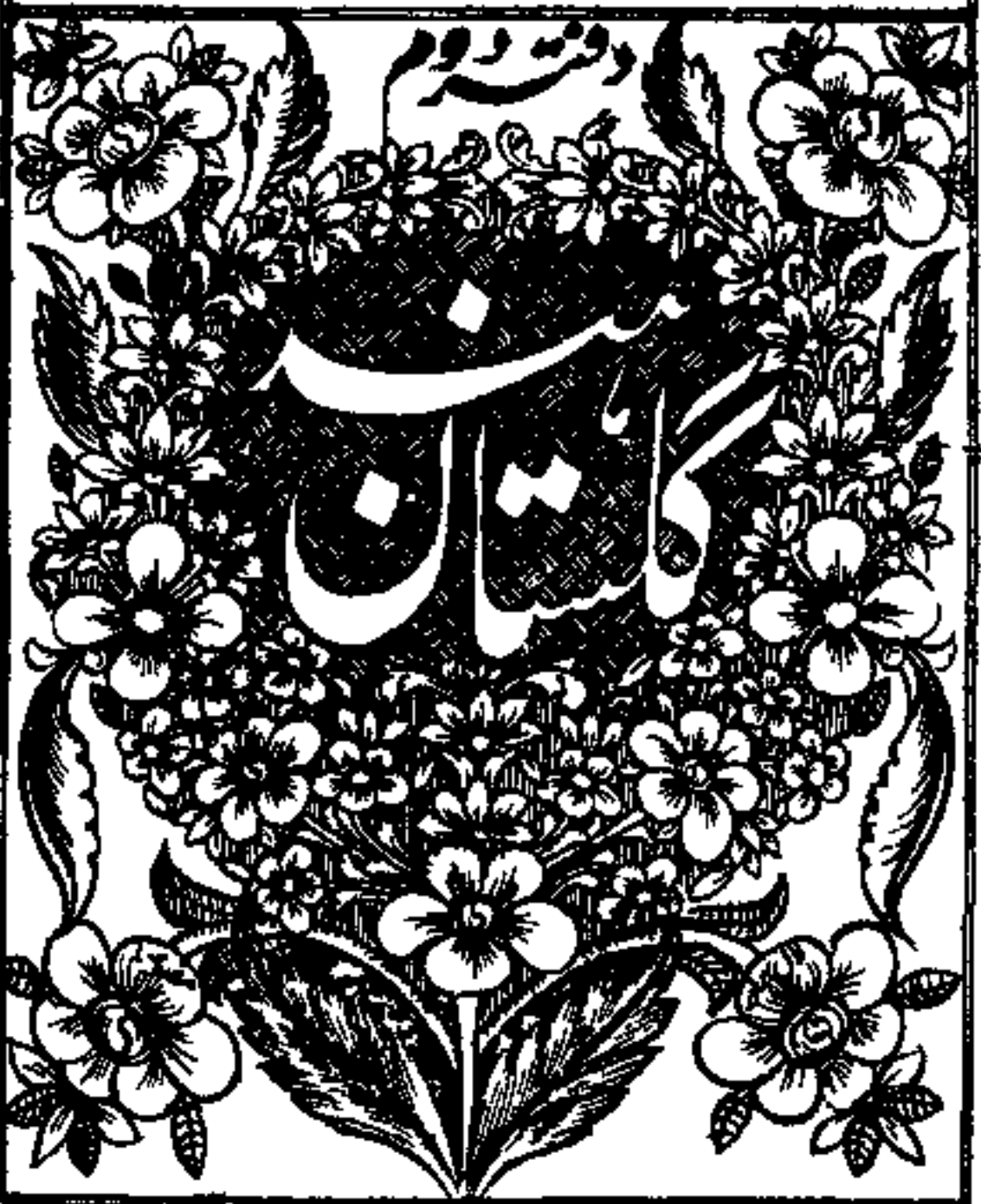


تعلیم لال بہادر رستو و ملنے چو پیمانہ لہنہ و ملازم ہر کار راجہ درگا پرشاہ صاحب بہا و سندیلہ

در دلی پیش راجه جی چند رفتن نمی زید از استماع این سخن راجه تپه پورا غریق در پای غیرت و
 مدامت گشته فرخ عزیت نمود راجه جی چند ازین خبر بر آشفته قصد پیکار ساخت اما بسا بر
 نزدیک ساعت جگ راجه سو توقف و زید و بصلاح دانشوران برای سرانجام این
 جشن پیکر راجه تپه پورا از طلا درست ساخته در صفت نعال بر نشانند راجه تپه پورا ازین
 سخن بر آشفته پو مار بر نو و پچید و با پانصد مرد گزید و بیغسار کرده ناگهانی در آن آنهن
 رسید کارزار کرده و بسیاری رات تیغ کشیده پیکر خود را از دروازه برداشت
 راجه جی چند بر صورتیکه دانست جگ را با انصرام رسانید اما دخترش بمشاهده شیعیان
 مردانگی راجه تپه پورا شیفته او گردید و آرزو مند و صالحش شد جی چند منموم و مکر شده
 دختر خود را بدر کرد و برای او مشربی جدا گانه ساخت راجه تپه پورا با استماع این خبر زیاد شیفته
 و دوا و دختر شده در فکر و با و زرا و امر اصلحتها کرده چاند با و فروشش را
 به نیایش گرمی پیش راجه جی چند فرستاد و خود با برخی گزیده مردم بآمین ملازمان همسراه
 چاند آمد و بعد رسیدن به قنوج به چستی و مردانگی دختر راجه را بدست آورده با پلغار
 در دلی مراجعت نمود راجه جی چند خبر دار شد و بمقابله و مجادله برخاست ملازمان بادشاهی
 پای نیست و رسیدن جرات محکم گذاشته محاربه عظیم بر روی کار آوردند و هفت هزار کس
 در آن کارزار از طرفین بقتل رسیدند القصه راجه تپه پورا چون آن دختر را بدست آورد

نمود و بشورت او اوصاف تیر احمد از می پتپور ابسلطان بیان کرد سلطان مشتاق گشته
 پتپور را از زندان بر آورد و بر اسپ سوار کرده تیر و کمان بستش داد و آجبه پتپور را
 مصلحتی که با چاهمد و در میان داشت کار سلطان را با تمام رسانید و طرفه العین رده نورد
 ملک عدم گردانید اما مقربان راجه راهم در گذرانیدند و چاندرا راهم بر فاقهت او روانه
 منزل عدم ساختند لیکن در محتاج التواریخ مسطور است که قتل شهاب الدین غور سے
 بمقام دمیگ از تواریخ غزنین از دست یکی از فدایان گهر واقع شد ازینجا سلطنت
 قوم بنود از هندوستان منقطع گشت و بسلاطین اسلام انتقال یافت.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَكِ وَالْجِبَالِ وَالشَّيْءِ الْغَابِقِ



ذکر آغاز لشکر کشی سلاطین اسلام بر هندوستان و ظهور فتوحات متواتر

پایشان

آورده اند که اول کسیکه از اهل اسلام درین ملک هند لشکر کشید مهتاب بن ابی صفره که از امرای عرب بود در عهد خلافت حضرت عثمان از حوالی مرو به کابل و از اهل آمد و از آنجا بهندوستان رسید و دوازده هزار حواری و غلمان اسیر کرد و بسی مردم را به کیش محمد در آورده و ولایت برگشت پس از آن خلیفه ولید بن عبدالملک در عهد خلافت خود محمد بن قاسم برادرزاده حاج ثقفی حاکم بصره را (که سه سالار لشکرش بود) بهند فرستاد و او پادشاه هزار سوار خنجر گزار بر دیای سنده رسیده با راجه و آهروالی گجرات جنگ انداخت و ظفر یافت و در ختران راجه بدستش قتل شد چون پیش خلیفه بردند ختران راجه معروض داشتند که محمد بن قاسم دست تصرف بر ما در آورده است خلیفه بخشم شد و فرمان فرستاد که محمد بن قاسم را

در پوست خام کرده بدرگاه فرستند همگامیکه محمد ابن قاسم عزیمت لشکر کشی بر راجه قنوج داشت
 این فرمان رسید از غایت فرمان پذیری تن بدان در داد چون محمد ابن قاسم بدین صورت
 پیش خلیفه بردند خلیفه گردن زرد و دختران راجه مراتب شکر بدرگاه ایزدی بجا آوردند
 که قاتل پدر خود را زود بکافات اعمال دیدیم بعد از آنکه خلیفه از نفس مدعا آگهی یافت
 بیگناهی محمد ابن قاسم معلوم کرد و به تنگنای غم ورشد و بسی ندامت اندوخت اما چاره نداشت
 که نتوان سرگشته پیوند کردن بعد خلیفه آرون رشید چند بار لشکر کشید و کاره نکرده
 برگشت.

ذکر سلطنت امیر ناصر الدین سبکتگین

ناصر الدین سبکتگین از نسل یزدجرد و میره نوشیروان بود و قتیکه خلیفه عمر بر ولایت ایران
 دست یافت و خاندان شاهی بر انداخت تمامی اولاد و اخفا و پادشاهی آورده
 شده با طراف مملکت افتادند و بسیاری از آن به ترکستان سکونت گرفته کمال غلام
 بهم رسانیدند سبکتگین که پیش واسطه سلسله او به یزدجرد می رسد در ترکستان بود و نصر حاجی
 نام تاجری او را از ترکستان آورده بدست آلتگین که او یکی از غلامان امیر سبکتگین
 سامانی بود و با سلطنت خراسان قیام داشت لقبی گران فروخت امیر تاجار رشید
 کاروانی از نامیده او در پا فته او را با یزد فریغ امارت رسانید و دختر محمود را با او

داده کارش بلندتر گردانید تا بعد وفات انگلیس امیر ناصرالدین سبکتگین در سال سه صد و
 شصت و هفت هجری مطابق سال نه صد و هشتاد و هفت عیسوی سریر آرای سلطنت
 گردید و در همان سال بر هندوستان لشکر کشید و باراجه جی پال فرمانروای لاهور جنگ
 کرده و قلعه ملتان فتح کرده و غنیمت بسیار بدست آورد و برگشت بعد چندی راجه جی پال
 هوای کشور کشای در سر کرده بر سر امیر رفت و در کابل رسیده و جنگ با نی صعب
 رزم های سخت نموده سر پای ناکامی اندوخت بالاخر صلح کرده و پیشکش سالیانه قبول
 نموده بطرف هندوستان عطف عنان نمود و بعد رسیدن به لاهور از سر پیمان برخاسته
 مردم امیر را که بجهت آوردن پیشکش همراه آورده بود و نیزندان فرستاد امیر سبکتگین
 بدریافت این حال بر آشفتنه با لشکری گران بقصد انتقام شتافت تا راجه جی پال
 با یک لک سوار مقابله کرده نهریت یافت و امیر کارنامه با بجا آورد و تا المعانات متصرف
 گشت و هر کامرانی و شادمانی برگشت در سال نه صد و نود و هفت عیسوی مطابق سال
 سه صد و هشتاد و هفت هجری بعد سلطنت بست سال جهان قانی را پدر و دودنو و -

ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصرالدین سبکتگین

چون ناصرالدین سبکتگین جهان قانی را پدر و دودنو و محمود و غیشا پور بود اسمعیل پسر خود
 امیر سبکتگین بموجب وصیت پدر بمقام بلخ سریر آرای سلطنت گشت و در تالیف قلوب

استقامت و لها متوجه شد محمود و در پیشاپوش رنجبر این واقعات شنیده تعزیت نامه به برادر نوشت
 این امر را در میان آورد که مملکت غزنین بمن دهد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد اسمعیل
 قبول نکرد میان برادران کار بجای آمد و نجات محمود و غالب آمد و اسمعیل در دست محمود افتاد
 و زندان جا گرفت و جانها از قید حیات ربانی یافت.

ذکر سلطان محمود غزنوی بن امیر ناصر الدین سبکتگین

سلطان محمود بعد حصول فتح و ظفر در سال نه صد و نود و هفت عیسوی مطابق سال
 سه صد و هشتاد و هفت هجری متکون و ساد و سلطنت شد و با صغیر و کبیر و برتا و پیر طبرق
 رعایت و سلوک پیش گرفت اتفاق جمیع مورخان بر آن است که محمود با و شاسه
 صاحب داعیه و صاحب همت بود و هر قدر که او را فتوحات بهند و ستان حاصل شد و
 آنچه مال و منال و دولت و اسباب از این ولایت بدست او آمد بدیگر با و شاسه
 نصیب نگردید و نقل است که پیش از ولادت محمود امیر سبکتگین شبی بخواب دید که درختی
 عظیم الشان در میان خانه او از آتشدان ظاهر شد و بر تنه بلند گردید که عالمی در سایه او
 تواند نشست چون بیدار شد در فکر تعبیرش افتاد ناگاه بشارت ولادت محمود به او
 نمودند بغایت مسرور گردید ازین مولود مسعود امیدوار ترقیات بی پایان گردید
 بسی بر نیامد که نهال اقبالش چنان نشو و نما یافته بلند تر شد که عالم عالم ذمی حیات

بطل عاطفت او کامروای عیش و کامرانی گشته سلطان از پیرایه جمال ظاهری عاری
 بود و زوی صورت خود در آئینه دیده و متالم شده بود زیر گفت که دیدن بروی پادشاهان
 چشم را نور و دل را سرور می افزاید و مرا عجب گریه منظر آفریده اند که بیننده را نفرت و
 بلا حاصل میشود و زیر جواب داد که صورت تو از هزار یکی نه بیند اما سیرت تو عالمی را
 فیض می تواند رساند پس بر سیرت پسندیده قیام ثباتا محبوب دلها باشی محمود را این
 سخن بغایت خوش آمد و خوی خوش و سیرت پسندیده تا بان غایت رسانید که مرتبه ام
 از همه پادشاهان در گذشت گویند که در اول سال جلوس او معدنی از زر سرخ شکل
 درختی در سیستان از زمین بر آمد که هر قدر که می کندید عدد زر خالص بر می آمد و دوران
 تاسه گز بود و در عهد سلطان مسعود از زلزله ناپدید گشت آورده اند که سلطان در عهد
 پادشاه پروا و گی باغی بکمال نفاست و لطافت ترتیب داد و پدر خود امیر بکتگین را دعوت
 کرد امیر با جابت استدعائی پسر با امر او و زرا در باغ آمده دعوت خورد و بدرجه غایت
 مسرور و شادمان گردیده وقت رخصت با محمود فرمود که ای پسر چنین باغی که درست
 کردی امری غریب و مشکل نبوده است میخواهم که چنان باغی ترتیب نامی که نگهت
 روح پرور آن گلزار همیشه بهار تا زمان قیامت پائدار بماند محمود عرض کرد که تفصیل
 این اجمال از زبان حضرت بشنوم تا خود را بدان کار آماده کنم امیر فرمود که تهنیت

شعرا و فضلا کین تا باین کلام و سخنهای ایشان مدتی بای در از ناست روحی بخش مییافتند
 روزگار باشد محمود را این سخن بسیار خوش آمد و از آن وقت در تربیت شعرا و فضلا متوجه
 گردید و بهمد دولت خود این طایفه را بان مدارج و مراتب رسانید که صیت قدر دان
 و سخن شناسی او از کران تا کران رسیده جوق جوق اهل کمال گردیدند و بهتخت او جمع آمدند
 از انجمله عنصری و فرخی و عسجدی و فردوسی بدوند که اگر ذکر اینها و دیگر شعرا کرده آید کتاب
 بطول انجامد و در آخر ایام با اینهمه قدر دانی از گفته عرض گویند و باغوا می ناعاقبت
 اندیشان ابوالقاسم فردوسی طوسی شاعر ارجی کمال داده بنا قدر دانی و بیوفائی
 مشهور و معروف گردید که با وجود انقراض مدتی بای در از هنوز قصه ناقدر دانی
 محمود زبان زد خلایق است و این رباعی سوید این کلام رباعی

خوش است قدر شناسی که چون نمید سپهر	سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند	جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

قصه فردوسی اینست که چون محمود به تربیت شعرا و فضلا اہمیت خود مصروف کرد و طنطله
 قدر شناسی او از کران تا کران رسید فردوسی هم وارد غزنین شد در باغی عنصری
 فرخی و عسجدی صحبت گرم داشتند فردوسی را دیده با هم گفتند که شخصی بیگانه سے آید
 صحبت ما را بر هم خواهد کرد باید که یک یک مصرعہ ما هر یک بگوئیم تا قافیہ چهارم جدا شده باشد

ازین شخص بیگانه در خواست مصرعہ چہارم بکنیم بالآخر خود شرمندہ شدہ از صحبت ما گستاخ
خواہد گرفت و قتیکہ فردوسی نزدیک سید ایشان اوراجا دادند و اخلاق ظاہری بہمان آوردہ
باہم گفتند کہ یاران یک یک مصرعہ ہر چہار کس بگوئیم ہر کہ نتواند شریک صحبت ما نہ شود

عنصری گفت۔ چون عارض تو ماہ نداشتد روشن

فرخی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت مرگانت ہی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت مانند ستان گیو در جنگ پشن

ایشان در تعجب افتادند و پرسیدند کہ گیو و پشن کہ بودہ اند فردوسی تمام قصہ این ہا از آغاز

تا انجام گفت چون سلطان محمود بہ قصہ شاہنامہ رغبت و میل تمام داشت و میخواست

کہ شاعری ازینگو نہ ہم رسد کہ این قصہ بنام من با تمام رساند ایشان فردوسی را براسے

این کار برگزیدند و تعظیم و تکریم او نمودہ بذوق و شوق در صحبت خود اوراجا دادند روز

دیگر بنا بر حسد و ہاندیشہ ترقی و تقرب او ازین ارادہ درگذشتہ برخلاف او در پی آن شدند

کہ بسیدن فردوسی تا بہ بادشاہ صورت نگیرد فردوسی پی یعنی برودہ بذریعہ امیر سے کہ

مقرب سلطان بود و داستانی از شاہنامہ گفتہ بساطان فرستاد محمود و بغایت خوش وقت

گردیدہ فردوسی بہ اطلبید و دید و کمال احترام و عزت او نمودہ بہ تصنیف شاہنامہ امر کرد



ساراسواتی
سیتا

بنگم لاکھ پٹا در صوفی سائیں جو پستان الہیہ

تقریب خود در عمارت سلطانی او در اجا و داتا مرتبه تقریب او از جمیع شعرا در گذشت تا ستمی امر او
 و وزیران غیر از خواجہ حسن بیهندی پیش او میر تقی ملک آیاز غلام سلطان که منظوم نظر اشرف و
 مطبوع طبع ہایون بود زیادہ از ہمہ در خدمت فردوسی اخلاصی داشت روزی سلطان
 فرمود کہ ای فردوسی ہر قدر ابیات در کتاب شاہنامہ خواہی گفت ہاں قدر زرشخ
 بصلہ آن ترا خواہم داد فردوسی بیش از پیش دل بہا داین امر گردید و کتاب شاہنامہ
 در مدت سی سال پایان رسانید در خلال این احوال ہر قدر کہ داستانہای شاہنامہ
 میگفت بسمع سلطان میرسانید روزی داستان جنگ رستم با کشانی تصنیف کردہ پیش
 سلطان خواند بسیار پسند خاطر افتاد و از آنجملہ برین قطعہ -

بشاخ گوزن اندر آورد شست	بالید چاچی کان را بدست
خروش خم از چرخ چاچی بخواست	بدور است خم کروچپ کرد راست
گذر کرد از مہرہ پشت او	چو بوسید پیکان ترا نگشت او
ملک گفت احسن فلک گفت نزد	قضا گفت گیر و قدر گفت وہ
تو گوئی کہ از بطن ما در نژاد	کشانی ہم اندر زمان جان بدان

سلطان بسیار از بسیار تحسین و آفرین کرد و سہ بار در بان فردوسی از لالی شاہوار و جواہر
 آبدار بخرید کردہ ہا و از زانی داشت گویند کہ بعد اتمام کتاب شاہنامہ سلطان خواست

که شصت هزار زیر سرخ به فرودوسی بدید خواهی که با فرودوسی بدید و عرض نمود که
 این قدر دولت پشاعری مجلس دادن ضرورت ندارد شصت هزار روپیه براسه او
 کافیست سلطان از نا عاقبت اندیشی از سر پیمان درگذشت و بدادن زر سفید فرمان داد
 چون نذر پیش فرودوسی بروند بغایت ماند و گهین شد و همه زربا حاضرین خدمت قسمت کرد و حاملان
 زربا گشته این قصه بساطان معروض داشتند بادشاه جرسن میندی خشم کرد که براسه
 قلیل معاطتی مراد نام کرد می خشم میندی گفت که خشم سلطان بجاست اما فرودوسی یارده تر
 تامل محسوب است که عظیمه بادشاه را این تخمیر گرفته دیگران قسمت کرد و خود گرفت سلطان را این
 سخن کار کرد و با فرودوسی بدید و امر نمود که او را زیر پامی فیل به اندازند فرودوسی خبر
 یافته تمام شب از غایت ترس و بیم نخفت علی الصباح و قلیکه بادشاه وضومی کرد فرودوسی
 حاضر شده خود را بر قدم افکند و معذرت و گریه و زاری نمود تا بادشاه از خون او
 درگذشت و گفت که ترا جان بخشی کردم الا بعد ازین ترا پیش من راهی و جانی نیست
 فرودوسی بمانه آمد و ایات چو تصنیف کرده به آیان داد که بعد از رفتن من که چهل روز
 بگذرد این کاغذ به بادشاه بدی آیان کاغذ را گرفت و فرودوسی از آنجا بیرون آمد
 و در مسجدی که بادشاه اکثر به نماز می آمد بر دروازه او این بیت نوشت-

چگونه دریا که آنرا کناره پیدا نیست

تجسته در گه محمود ز ابلی دریا تست

نہزار غوطہ زوم اندران ندیدم ڈر
گناہ بخت من است این گناہ دریائست

بعد گذشتن چہل روز با دشاہ بسجد آمد شعر فردوسی بر خواند متاسف شد وہمان روز آواز
ہم کاغذ فردوسی گذرانید ابیات ہجو خواندہ بغایت متحسر و متالم گردید ابیاتی چند از ان

این است۔

بدان شہر پارا کہ امین روزگار	نماند بسی برس کے پاند ار
بترس باز خدا و میازار کس	رہ دستگاری زمین ست و بس
میازار موری کہ دانہ کش ست	کہ جان دار و جان شیرین خوش
ندیدی تو این خاطر تیر من	نہ اندیشی از طسج خونیز من
کہ بدین و بد کیش خوانے مرا	منم شیر نر میشس خوانی مرا
بدانش نہ بدشاہ را دستگاہ	وگر نہ مرا ہر نشانہ سے بگاہ
اگر شاہ را شاہ بود سے پدر	مرا تاج و ہادی وزیرین کر
اگر شاہ را شاہ بانو بد سے	مرا سیم و زرتا بزا نو بد سے
چو اندر تبارش بزرگے نمود	نیارست نام بزرگان ستود
نہ خسرو نژادی نہ والاسری	پدر ز صغہان بود آہنگری
کفن شاہ محمود عالی تسبار	نہ اندر تہ آند تہ اندر چہار

<p>اگر چه بود ز او کاشه بر پار که تا شاه بخشد مرا مال و گنج عجم زنده کردم درین پارسی مرا جز قفاسی به پاس نداد امیدم به یک بار بر باد شد تنه را بسایم چو در یاس نیل بدل مهر جان سنج و علی عشا گو می شنیدم و حسد رم که تا شاه گیرد ازین کار پسند همان حرمت خود نگه دار و او بهمانند چه با ما قیامت بها</p>	<p>پرستار ز او نه سیاید بکار بسی سال بروم به شهنا سرخ بسی رنج بروم درین سال سی پاداش این گنج را برکشاد کنون عمر نزدیک هفتاد شد مرا هم دادی که در پانی پیل نه ترسم که دارم ز روشندی برین بوده ام هم برین بگذرم بدان گفتم این بیت ای بلند تو گر شاعران را نیازار و او که شاعر چه نهی بگو بد چه با او</p>
--	--

سازان همانوقت کسان بتلاش فردوسی فرستاد که او را ببخورد ما پیاورند تا مضررت کمتر
 مردم سلطان بهار سود و دیدند شیاقتند سلطان حسن میندی را اور زندان کرد و شخصت فرار
 در سرخ از او گرفت و حال فردوسی اینکه از غزنین گریخته بطبرستان رفت و به تشیر ز او
 کی ز نسل تیر و در شهر بارو ز پوست و گفت که چون قصه اهدا و فلما نوشت تمام باید که شاهان

را قبول کن تا بجای نام محمود نام ترا داخل کتاب بنمایم قشیرزا و دیگر صد و بیست و بیست و
 به فردوسی داد که دل از محمود خوش کن و ابیات هجور را بمن بده تا چاک بکنم فردوسی
 ز قبول کرد و کاغذ هجور را به قشیرزا و فرستاد تا او چاک کرد لیکن چندان این ابیات
 در همان اقل زمان مشهور و معروف شده بودند که اصلاً تدارک آن نشد و بر السنت
 عوام جاری ماند محمود و بعد چند سئ شنید که فردوسی وارد طوس است خلعتی گران بها
 یا ز رواج بسیار بدست کسان خود به فردوسی فرستاد و قلیکه ایشان نزدیک تر خط
 طوس رسیدند جنازه فردوسی از شهری آمد کسان با دشاہی مغموم شده آن ز را
 بدخترش رسانیدند و خرم قبول نه کرد و گفت که چون پدر من قبول نداشت من هم
 قبول ندارم کسان با دشاہی صورت حال بساطان معروض داشتند و سلطان
 فرمود که عمارتے بر قبر فردوسی تعمیر نمایند کار پردازان بر طبق فرمان عمل کردند و عمارتی
 رفیع تعمیر ساختند الغرض این قصه فردوسی از عمدہ ترین سوانح این دولت بود که حوالہ
 خانہ سوانح نگار شد اکنون ازین گفتار و ادکار زبان بیان بجام خموشی کشیده به نوکر
 فتوحات محمود و ہندوستان کہ انچه بکرات و ہرات اورا حاصل شدہ درمی آیم مختصی مہاو
 کہ سلطان دوازده بار ہندوستان یوزش کرد و در ہر بار فتح و غنیمت بسیار حاصل
 کردہ منظور منصور برگشت۔

یورش سلطان باراول بر ملک ہندوستان و جنگ کردن باراجہ جی پال
فرمانروای لاہور و فتح یافتن تانید اینرو بہمان

در سال یک ہزار و یک عیسوی مطابق سال ۱۰۰۰ و نو و یک ہجری سلطان بقصد تسخیر
ہندوستان بالشکری گران را بت عزیمت برافراشت و بعد طی منازل و قطع مراحل
بر نزدیکی لاہور رسیدہ باراجہ جی پال جنگ در انداخت راجہ جمعیتی کثیر و لشکری غنی
اختیار مقابلہ و مجاہدہ نمودہ و او شجاعت و مردانگی داد اما بمصداق این شعر -

چو شمشیر ظفر گم گشتہ بودش | ازان نیروی بی حاصل چہ ہوش

شکست بر لشکر راجہ افتاد و سلطان مظفر منصور گردیدہ راجہ رابع فرزند ان او بہت
آورد گویند کہ در گلدی راجہ و فرزندانش نشانزدہ عدد حامل مروارید بودند کہ بہصر ان
قیمت ہر یکی یک صد و ہشتاد ہزار دینار مقرر ساختند سلطان با فتح و ظفر بہار السلطنت
خود مراجعت نمود و راجہ را بعد قبول پیشکش و اطاعت بخصت وطن ارزانی داشتہ
ولایت او را بگذاشت راجہ از غایت شرم و حیاء شاکست و اطاعت بر خود گوہار
نہ کردہ پسر خود آند پال را بر ضامی خود بپسند فرماند ہی نشانید و خود را مردانہ وار
در آتش سوزان انداختہ تقد زندگی در باخت -

یورش سلطان محمود غزنوی بار دوم بر ملک ہند و جنگ باراجہ

ملک بهمنیر

در سال یک هزار و چهار عیسوی مطابق سال سه صد و نود و پنج هجری سلطان اچمد
 تا دیب راجه بهمنیر لشکر کشید این قلعه واقع است بجانب شمال بیکانیر و جنوب
 ملتان در غایت متانت و استحکام فرمانروای آنجا که باج گزار سلطان بود دست
 از ادای خراج کشیده کمر به بغاوت و انحراف بست سلطان با لشکری شایسته
 فوجی با بسته ملک او رسیده جنگ انداخت راجه تا ب مقاومت نیاورده در قلعه
 متحصن گردید سلطان بجای آن قلعه پرداخت و در تفتیق مخصوصین بغایت سعی نمود
 تا آنکه قلعه مفتوح شد و راجه خود را از شهر پاک کرده جهان گزران را پدر و دینود
 سلطان با غنایم بسیار و دولت و هشتاد و فیل علم مراجعت بدار الحکومت خود برداشت

یورش سوم ملک هندوستان و جنگ با ابوالفتح حاکم ملتان و راجه
 اند پال فرمانروای لاهور

در سال یک هزار و پنج عیسوی مطابق سال سه صد و نود و شش هجری بوزیر
 تسخیر ملتان که ابوالفتح حاکم آنجا با راجه اند پال ساخته طریق بغاوت پیموده بود علم
 نهضت برافراشت ابوالفتح از حرکت بموکب سلطانی پریشان گشته اند پال را آهنگی
 داد و راجه همت برآمد او را و گماشته از لاهور به پیشاور رسانفت و جمعی از امرای

با عانت خود طلب داشت و لشکری گران در طلب رایت خود فراهم آورد و متوجه جنگ
 سلطان شد و صحرای پیشاورد نزدیک لشکر سلطان فرود آمد و نیمه باز و تا پهل روز پنج
 کدام از طرفین جنگ مهاورت نکردند و لشکر هر دو از اطراف روز بروز زیاد می شد
 حتی که زنان اهل هند زیور خود فروخته خرج بشوهران خود می فرستادند تا سامان سفر
 کرده در جنگ مسلمانان دقیقه از وقایع نامری نگذارند چه واقعت بودند که اهل اسلام
 از فایت تعصب و تحریب هندوستان ویرانداختن وین اینها و شکستن معا بدگام ایشان
 توجه کامل وارد القعه سلطان محمود خدق و سیح و عیش بر دور لشکر خود کشیده هنگامه
 کارزار گرم ساخت از طرفین جوانان شجاعت نهاد و او مردانگی دادند و از جانبین
 پهلوانان شیردل جان با شمار میدان رزم کردند تا آنکه سی هزار کهر سر و پا برهنه
 از جانب اهل هند یورش آورد و بفرط شجاعت از خدق در گذشتند و فوج سلطان محمود
 رسید و چهار هزار کس مردم را از فوج سلطان بر خاک خاک انداخت وین اثنا فیلی
 که بر او راجه آتمد پال سوار بود از ضرب خدنگ دای جانستان سر اسیمه گشته رو برگرد
 نهاد و فوج هند گر یختن سردار خود ملاحظه کرده ولی از دست دادند و فرار قرار گرفتند
 سلطان محمود را که از تا پید غلبی اینچنین فتحی عظیم دست داد پس از کشتن و بستن تحریم
 معا بدمنود متوجه شد و در قلعه نگر کوٹ و آمده و شکستن و یختن آن بنا تقصیر است

کرد این قلعه بزرگه و واقع است باسم قلعه نهم استهبان و از نزدیک آن مسجد گاهی است
 که آنرا جوالا که نامند از قدرت الهی خود بخود آتشی عظیم در زبان می زند و آنرا سرخ
 آبی منطقی میگویند و دهن و دهنوت هندوان از دور دست بزیارت آمده کافر و آ
 خواهش می شوند اهل هند آنرا مخزن الاصنام میدانستند و راجه های اطراف از تقو
 و جواهر و اشیا بسیار میفرستادند و ندر می کردند ازین جهت آنقدر طلا و نقره و جواهر
 گرد و مرجان جمع شده بود که محاسب او بام از حساب آن عاجزتر آمد الغرض این چنین
 خزانة و افراد دولت لاتعداد است سلطان افغان سلطان محمود بعد بدست آوردن
 چندین خزان و دقایق بدار السلطنت خود نهفت فرمود و در صحرائی جشن عظیم
 ترتیب داده همه نفایس و اقمشه و زر و جواهر که از غنائم هند بدستش آمده بود و
 بکلفت تمام چید و خلایق از هر ملک و دیار و از قره و امصار جمع آمده بفرج و تماشا
 مشغول شدند تا سه روز این جشن تماشاگاه و سباحان هفت اقلیم بود از جمله غنائم هند
 هفت لک دینار سرخ و هفت صد من آلات زرین و سیمین و دو صد من طلا و ^{خالص}
 و دویست من نقره خام و بست من انواع جواهر بود و دیگر اشیا هم برین منوال قیاس
 خوان کرده

یورش پنجم سلطان محمود بقصد تاریب ابوالفتح

در سال یک هزار و دویست و هشتاد و هفت مطابق سال چهارصد و یک هجری سلطان محمود
 باز به تسخیر ملک ملتان و تنبیه ابوالفتح حاکم آنجا که با وجود عهد و موافق ادا با می مخالفت
 از و سر بر زده بودند لشکر کشید و بعد جنگ عظیم ابوالفتح گرفتار شد و سلطان او را
 در یکی از قلاع غزنین محبوس کرد تا هاجا از قید حیات رستگاری یافت.

یورش ششم سلطان محمود بر ملک هند و رسیدن به تنهانیسرو
 شکستن پنجاه ستوم چکر

در سال یک هزار و دویست و هشتاد و هشت مطابق سال چهارصد و چهار هجری سلطان بقصد تسخیر
 ملک هند پا در رکاب آورده با فوجی گران و لشکری بیکران بهضت فرمود و بتی که موسوم
 به ستوم چکر بود و به اعتقاد اهل هند از آغاز آفرینش در اینجا نشان او میدادند بدست
 آورد و تفصیل این اجمال آنکه چون بدیارت هند رسید بسبب مهدی که فیما بین او و راجا
 آنند پال شده بود دشواری با و فرستاد که هر قدر ملک که بتو تعلق داشته باشد پذیرد
 مرومی هوشیار بن نشان بدو تا از آستین طوج اسلام محفوظ و مصون مانده
 راجه بر او خود را با فوجی منتخب کار از خود با عانت سلطان فرستاد و معروض داشت
 که بنده بهر طور مطیع و فرمان بردار است اگر با لطافت خسر و اندام من بخشیده از شکستن
 پنجتن معبدگاه دست بردارند هر سطل پنجاه از تخم فیل و دیگر نفایس این دیار بموذن

درگاه سلطانی کرده باشم سلطان با وجود عرض معروض اتند پال هرگز هرگز گوش
 بر گفتار او نکرده پیش از آنکه بر اجداسی همتا گهی از سد جمعیتی از هر سو مجتمع گرد و بر تنه
 ریخته و معهدگاه را شکسته زرو اسباب و جواهر بدست آورده بدار السلطنت خود بازگرد
 و از غایت تعصب بی راکه به ستم چکر سوسوم بود و همراه برده بشکست و در جامع مسجد
 غزنین انداخته پی سپهر خلائی ساخت گویند که حاجی محمد قندبار می قطعند یا قوت شرح
 و سمن بتخانه یافت که وزن آن چهار صد و پنجاه مثقال بود و کسی این قسم جواهر
 ندیده و ندشنیده.

یورش نهم و هشتم بقصد تسخیر ملک کشمیر

در سال چهار صد و ششش هجری سلطان محمود دو بار بعزیمت تسخیر ملک کشمیر علم نهضت
 بر افراشت و قلعه لوه کوت را که بر فعت و متانت زبان زور روزگارست محاصره کرد
 و درین اثنا شدت برف آنقدر شد که بسیاری مردم از فوج سلطان بپاک شدند و کشتار
 قلعه را چه زوکر بر آمدن از آنجا امری دشوار و کاری از محالات شد آخر بصد بد و جهد
 از آنجا می خطرناک بی نیل مرام بدار انخلافت مراجعت کرد.

یورش نهم بقصد فتح کردن ملک قنوج

در سال یک هزار و هفتصد و بیسوی مطابق سال چهار صد و هشت هجری سلطان محمود

به نیت تسخیر ملک قنوج عازم هندوستان شدند و از بهشت دریای هولناک در گذشتند و در
 قنوج رساتید را به آنجا از کثرت زروسامان شوکت و شمت مجسم رایان دهند
 گوی سبقت می رود و از عهد گشتاسپ پادشاه ایران سرچ کی از پادشاهان
 ملک غیر بر و غالب نیامده بود درین وقت از رسیدن سلطان محمود دست و پا
 نبردیر گم کرده جز اطاعت و انقیاد نهی مستقیم ندیده مع عیال و اطفال خود را حاضر
 ساخت سلطان از اطاعت و عبودیت او را غمی و خوشنود گردیده بعواطف
 خسروانی او را بنواخت و مملکت او را بر و مسلم داشت بعد درستی کار اینجانب
 تیر تیره عنان توجه معلوف نمود و راجه هر دو مرزبان آنجا قلعه را ببرد و معتبر سپرد
 خود از آنجا بدر شد اهل قلعه تاب مقاومت نیاورد و در نیم لک روپیه و سی زخمیر
 فیل پیشکش کرده امان گرفتند از آنجا موکب سلطانی بجانب قلعه معاون بچیش
 در آمد مرزبان آنجا راجه کچند خواست که فیل سواره مع عیال از دریا بگذر و تا گاه
 لشکر سلطانی در رسید راجه چاره کار خود ندیده عیال و اطفال را از دست خود
 هلاک کرد و بعد از آن بر سیل خود و هم خیزد و جان بجان آفرین داد سلطان آنقدر
 غنیمت ازین ولایت بدست آمد که غنایم دیگر سال را فراموش کرد بعد این فتح
 بجانب قصبه متهمرا که به لد و مسکن سلطان کومین و شهنشاه و این ستری کرشن

روان گشت و تخته باغچه های آنجا را یکسرخاک برابر ساخت و زر و جواهر به حد و
 پایان در قیمت یافت سلطان بدیدن عمارات و عجاایات آنها بغایت متعجب و حیران
 شد چنانچه خود در خطی که پهلویان غزنین نوشت توصیف این شهر را این مضمون بقلم خاص
 نگاشت که درین شهر هزار قصر آسمان اساس است اما اکثر از سنگ رخام و تخته باغچه
 از بسیاری بجز شکر توان آورد اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد صرف
 صد هزار دینار و مدت دو صد سال بسعی او ستادان چابک دست نه اتمام رسد
 آورده اند که پنج صنم از طلای خالص ساخته بودند و در چشم خانه آنها با قوت تعبیه
 کرده بودند که مجموع قیمت آن پنجاه هزار دینار می آرزید و در یکی از اصنام طلای
 قطعه یا قوی از زرق نصاب ساخته بودند که چهار صد مثقال وزن داشت چون آن
 بیت را شکستند نو دویشت هزار و سی صد مثقال طلا حاصل شد و بتان سپین
 از خورده بزرگ زیاده بر صد بودند الغرض پس از شکستن و ریختن آن های متبرکه
 هر چه باقی ماند بود آنرا آتش زدند و سخاک برابر ساخته و ملک خود باز گردید.

یورش و هم جنگ باراجه کالنجر

باراجه کالنجر پیشه بر اجه قنوج ملامت و سز نش میگرد که پرا تهیبت اسلام قبول کردی
 و در ایامی که در آنجا بودی خود کشته ای آخر لشکری گران بر او کشید و را به با قتل

برسانید و مملکت و دولت او را متصرف شد سلطان محمود ازین خبر برآشفت و لشکری
 گران فراهم آورد و جهت جنگ راجه کالنجر بسوی هندوستان عازم شد و پاره راجه مذکور
 جنگی صعب کرده شکست داد و نینت فراوان حاصل کرد راجه از معرکه فرار کرده
 خود را با منی برکشید تا بعد رفتن سلطان با زب دولت و مملکت خود متصرف گردید
 سلطان بهین قدر اکتفا کرده بدار السلطنت خود مراجعت فرمود.

یورش یازدهم سلطان محمود بر ملک هند جهت تدارک

راجه کالنجر

در سال یک هزار و بیست و سه عیسوی مطابق سال چهار صد و چهار و ده هجری سلطان
 با زین جنگ راجه کالنجر برآمد و بالشکری جرار و فوجی خنجر گزار بهندوستان رسید
 در اثنای راه راجه گوالیار سلطان را دید و طریق اطاعت پیو و راجه کالنجر تاب جنگ
 سلطان نیاورده و صورت جانبری در آئینه حال خود ندیده سی صد زنجیر پیشکش
 کرده طبعی عفو تقصیرات شد و بی بی زبان هندی در مدح سلطان محمود گفته بساطان
 فرستاد سلطان بر بندش مضامین و فصاحت و بلاغت آن تحسین و آفرین فرمود
 و وجه صلح آن شعر حکومت پانزده قلعه دیگر علاوه مملکت موروثی به او ارزانی
 داشت و مظفر منصور بسوی بیت اخلافت خود علم مراجعت برافراشت.

پیدش و از دهم سلطان محمود ویرانگت هندوستان رسیدن ببلک گجرات
و شکستن بتخانه سومنات

در سال یک هزار و بست و پنجاه و بیسوی مطابق سال چهار صد و پانزده هجری
سلطان لشکر بجانب سومنات کشید آن شهر بزرگ بر ساحل دریای محیط بلک گجرات
واقع است و اعتقاد اهل هند آنست که این بت از زمان تسری کرشن که پنج هزار سال
تا آن وقت گذشته بود در وفق افزای آن مقام بود اهل هند بزبان هند سے
سو به ناتھ میگویند یعنی صاحب آسایش گویند که چون سلطان بالشرکے گران
بدین مقام در رسید نامی راجه های هندوستان جمع شده جنگ های صعوبت رزمها
سخت کردند و در محاربه و مجادله و قیقه از وقایق نامرعی نگذاشتند آخر شکست بر لشکر
هند افتاد و فتح و ظفر نصیب سلطان محمود گردید سلطان از فرط تعصب سو به ناتھ را
شکسته و به غزنین برد و در جوامع سجده انداخته پی سپهر خلافت ساخت و انواع آهانت
بساکنان آنجا رسانید و فراوان غنیمت بدست آورد که محاسب اندیشه از حساب
آن عاجز آمد نقل است که امرای آند یار و ساکنان اطراف و اکناف بساطان
التمها آوردند که اگر از شکستن و ریختن معبد سلطان دست بردار و هر قدر که در مطلق
باشد حاضر کنیم سلطان قبول نکند و فرمود که اگر بعبوض زر از شکستن بت و بتخانه

دست بردارم محمود بیت فروش مرا خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بیت شکن مرا مشهور
 خواهند نمود و خوشتر آن است که بنام محمود بیت شکن خود را معروف گردانم آنقرض چون
 سوننا ته را شکستند آنقدر جواهر نفیس در جوف آن یافتند که قیمت آن بخسراج
 اقلیمی برابر شد بعد بدست آوردن چندین زر و دولت عثمان مراجعت پدار سلطنت
 نمود معطوف ساخت در تاریخ فرشته مسطور است که از جمله غنائیم مرغی بود شکل مرغی
 که هرگاه طعام زهر آلود و کجخل می آوردند اضطراب میکرد و بی اختیار از چشمهایش
 اشک جاری می شد و بگریه بود که هرگاه آنرا سائیده بر زخم کسی می نهسند وند
 فی الفور بر می شد و اصلان نشان زخم نمی ماند آنقرض سلطان پس از مدت سلطنت
 سی و پنج سال بعمر شصت و سه سالگی در سال چهار صد و بیست و یک هجری مطابق
 سال یک هزار و سی و هجده سالگی بهزاران هزار حسرت و افسوس این جهان فانی را
 پدر و فرمود مشقوله است که با وجودیکه بسیاری صفات و حسنات که در زوات
 سلطان جمع آمده بود و در نخل و امساک و طمع و حرص و حسب جاه بغایت داشت و
 ازین سبب عالمی در آزار و بلا گرفتار بود در آخر عمر از رعایای بی جهت و بی سبب
 زر گرفته و لهای جهانی می رنجانید و عبت عبت بر رعیت جهت حصول رتبه
 میکرد و هنگام و ولایت حیات حکم فرمود که همه خزاین و وقاین او را بر آورده

بجهت ملاحظه او در آرزو فرمان پذیران همچنان گردند و در مقامی وسیع اشیاء نواد
وزر و جو اهر و جمیع اسباب دولت و سلطنت او برچیدند هر لحظه بچشم حسرت میدیدند
سیکریست و دواگلی و درمی از ان به کسی نداد و همچنان جان بجان آفرین سپرد.

تاریخ وفات سلطان محمود غزنوی

آنکه محمود غزنوی بوده	واقف بر معنوی بوده
بزمانش مانده رونق داشت	اهل آفاق تخم عشرت کاشت
ملک از عدل او گلستان شد	سیر و خورم ریاض دوران شد
مثل و سیح بادشاه نبود	بزمانش فغان و آه نبود
سالی شتقار آن خدیو زمان	با نفم گفت شاه با زبستان

تو که سلطنت جلال الدین المملو امیر محمد بن سلطان محمود غزنوی

هنگامیکه سلطان محمود و ولایت حیات کرد امیر مسعود در صفایان بود پس امیر سلطان
که خویش سلطان محمود غزنوی بود بموجب وصیت سلطان محمود امیر محمد را طلب
ساخته بر تخت سلطنت نشاندید و سپه سالاری به عم خود یوسف سبکتگین و وزارت
به خواجه ابوسعید احمد ارزانی داشت و ابواب داد و دهش بر روی خلایق کشاد
در عهد او رفاهیت خلق بغایت ترقی گرفت و رعیت و سپاه همه خوشنود و راضی آمدند

الا اکثر امرای بادشاهی راضی بسطنت او نبودند امیرایان از مخاطب به امیر ابو النجم
 با غلامان اتفاق کرده و بر اسپان شاهای سوار شده بقصد ملازمت امیر مسعود راه ^{بست}
 پیش گرفت سلطان امیر محمود دستوندهی رای هند و را بالشکر بسیار بتعاقب ایشان
 فرستاد و با امیر ابو النجم محاربه صعب دست داد و شکست بر لشکر سوندهی راه
 افتاد جمعی کثیر از فوج هند و ان تیر تیغ رسیدند و سرهای ایشان بریده امیرایان
 بسطان امیر محمد فرستاد و خود به امیر مسعود پیوست و پس از چهار ماه سلطان امیر محمد
 بقصد جنگ امیر مسعود از غزنین برآمد امیر مسعود پیغام داد که مرا بدیگر مالک سرکار
 نیست اما طبرستان و عراق که بزرگ شمشیر من مفتوح شده بین مسلم دارند چون ایام و پاک
 او نزدیک رسیده بودند ازین پیغام روی در هم کشید و آماده جنگ و جدال گردید
 امرای سلطان امیر محمد که از و ناخوش بودند در عین هنگامه کارزار بر سلطان ریخته
 او را دستگیر کردند و سلطان امیر مسعود را بجای او بر تخت نشاندند بحکم مسعود
 سلطان امیر محمد کجول شد و تا مدت چهارده سال در حبس ماند هنگامیکه مسعود شاه
 از کفران نعمتی ارکان سلطنت بقتل رسید امرای فوج باز او را در حالت بی بصری
 بر تخت سلطنت نشاندند تا بحکم سلطان مود و بقتل رسید-

نوکر سلطنت شهاب الدوله امیر مسعود بن سلطان محمود غزنوی

سلطان مسعود چون بر سر سلطنت جلوس فرمود احمد بن حسن بمبندی را که سلطان محمود
 مقید کرده بود از ریمان طلبید اشتد وزارت خود سرفرازی داد و مجدداً دولت و طبع را
 که او هم بحکم محمودی بزند ان بود در باقی بخشیده نزد خود طلبید و لشکر بسیاران درسی کشیده
 و با ترکانان جنگی صعب کرد آخر شکست یافته بغزنین باز گشت چون ضعف سلطنت
 رو به ترقی داشت محمودش و یورش ترکستانان روزی روزی زیاد می شد در سال
 چهارصد و بیست و چیری احمد بن حسن بمبندی طومار زندگی در نور دید و در سال چهارصد و
 چهار چیری سلطان به نخیله بند رو آورد و قلعه سمرستی که در راه کشمیر است محاصره
 نموده بانگ مدت او را مفتوح ساخت و با غنائم بسیار به دار السلطنت مراجعت
 فرمود در عهد سلطنت او محاربات چند با ترکانان دست داد و در جنگ آخرین
 که او را شکست عظیم حاصل شد کال مضمحل و سراسیمه گردیده خواست که بپند رفته
 نفسی راست کند و باز از آنجا سپاه گرد آورد و تدارک این فتنه نماید باین نیت
 همه خزاین و دقاین که سلطان محمود بصدد و جهد جمع آورده بود پیشتر آن فیلان
 بار کرده به هند روانه کرد و خود هم سلطان امیر محمد کجول بر آورد و راه همراه گرفت
 عقبش علم نهضت بر افراشت در اثنای راه غلامان شاهی همه بر خزاین سلطانی
 دست تصرون دراز کرده بغارت بردند و سلطان امیر محمد کجول راه آنجا بر تخت

نخانیده با سلطان امیرمسعود جنگ آغاز نهادند سلطان در قلعه متحصن شد امرای لشکر
بفریب و فسون سلطان را بدست آورده قتل کردند و کارش به انجام رسانیدند
مدت سلطنت او نهم سال و نه ماه بود و بر وایتی دیگر دوازده سال -

ذکر سلطنت ابو الفتح قطب الملک شهابالدوله امیرمردودین امیرمسعودین
محمود غزنوی

سلطان مردودین سلطان مسعود در سال یک هزار و چهل و بیسوی مطابق سال
چهارصد و سی و سه هجری که با اتفاق غلامان و دیگر امرایا و شاه شده بود لشکر کشید چون
پدپور رسید با فوج امیرمحمد جنگی عظیم بنه پور آمد سلطان مردود امرای لشکر امیرمحمد را
از خود ساخته مظفر منصور گردید و سلطان محمد را دستگیر کرده مع فرزندانش بقتل رسانید
و در آنجا شهری بنا نهاد و موسوم به فتح آباد گردانید بعد چندی ابو نصر محمد بن احمد را که
از امرای کبار بود به هندوستان فرستاد تا پسری که از امیرمحمد کحول باقی مانده بود بدست
آورده بقتل رسانید چون از جانب عم و از برادر عم زاد خود جمعیتی بهم رسانید در فکر
استیصال امیرمحمد و برادر حقیقی خود متوجه شد که او پس از کشته شدن پدر خود سلطان محمود
به لاهور رفته به استقامت امیرایان زورهند استقلال تمام بهم رسانیده بود و از سرهند
تا تانسی و تنهانیمر همه در تحت تصرف خود داشت چنانچه لشکری بایسته بدفع او گسیل

فرمود سلطان مجد انجان رعب و هراس خود بر ضامن لشکریان تو و او مستولی ساخت
 که اکثر امرای غزنین شرف ملازمت در یافتند نزدیک بود که فتح و ظفر نصیب او گردد
 ناگاه صبح عید قربان امیر مجد را در خرگاه مرده یافتند که کیفیت آن اصلاً با دراک
 دریافت کسی نرسید امیر یا از تیر در همان چند روز و ولایت حیات کرد ملک هند بی جنگ
 جدال بدست سلطان مود و در آمد درین روزها که سلطنت غزنین رو به پستزل نهاده
 و از آویش و نزاع خانگی فرصت خروج و لشکر کشی همگی از سلاطین غزنین نمانده بود
 رایان هند با تفاق یکدیگر بلده آنسی و تنهای سر با سایر مضامین آن از تصرف امر
 غزنویه بر آورده متوجه نگرکوت شدند و آنرا هم مسخر کرده متصرف گشتند و در قلع
 نگرکوت با تجدید مراسم پیشش خود کردند در اندک مدت خزینه بسیار و دولت بیرون
 از هم و قیاس جمع آمد و زیاده از سابق رونقی ظاهر گشت رایان هند عهت خود
 بر قلع و قمع اهل اسلام مصروف کرده لاهور را محاصره ساختند و حکام اسلام را بسیار
 از بسیار محمل کردند لیکن قلعه لاهور مفتوح نشد و بی نیل مراسم برخاسته آمدند امر
 اسلام از غایت بی طاقتی و بی سامانی انیمتی را نقیمت دانستند پا از لاهور بیرون
 نگذاشتند و از جنگ دستیز خود را بر کران گذاشته حکومت موجوده را نقیمت
 دانستند و سال چهار صد و چهل و یک هجری مطابق سال یک هزار و چهل و نه عیسوی

سلطان مود و درخت حیات ازین جهان فانی بر بست مدت سلطنت او نود سال بود

ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن سلطان مود

هنگام رحلت سلطان مود و ابو جعفر مسعود سه ساله بود چندی علی بن ربیع بر تخت سلطنت نشست توپتکین حاجت امیر محمود که در صلاح شریک نبود ببنگ علی بن ربیع برخاست و او را شکست داده سلطان ابو جعفر مسعود را بدست آورد مدت سلطنت او شش روز بود.

ذکر سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود بن محمود

سلطان ابو الحسن باعانت توپتکین و دیگر اراکین سلطنت بتاریخ غره شعبان سال ^{۴۴۱} چهارصد و چهل و یک هجری بر سریر جهانیان نشست و زن سلطان مود و او را بعقد نکاح خود در آور و علی بن ربیع با اتفاق تبرک اکل آنچه از زر و اسباب توانست برداشته مع چند سی غلامان و امرای سومی پیشاور راه فرار پیو و تا ملتان ستند و در تصرف خود آورده افغانان آن فواح را که خیلی سر به ترو و طغیان برداشته بودند محکوم ساخت سلطان ابو الحسن علی بر دران خود مردان شاه و آئیند شاه را طلب داشته بر اتب علیه رسانید بعد رین اثنا خبر خروج عبدالرشید مشتهر گشت سلطان ابواب خزا این کشاده بتالیف قلوب سپاه و رعایا متوجه شد لیکن مودی نیز بخشد

از دست سلطان عبدالرشید منہزم و مغلوب شدہ بر جنت حق پیوست مدت سلطنت
او دو سال .

نوکر سلطنت زین الملک سلطان عبدالرشید

سلطان عبدالرشید پسر سلطان محمود غزنوی است کہ بفرمان سلطان مود و در زندان
محبوس بود و قلیکہ سلطان مود و در حلت میگرد با امرای غزنویہ در باب سلطنت
عبدالرشید وصیت نمود عبد الرزاق بن حسن ہندی با اتفاق امرای سلطنت
اورا از زندان بر آورده در سال ^{۴۴۳} چہار صد و چہل و سہ ہجری بر سر سلطنت
نشانید سلطان اول بتدارک ابو الحسن علم نہت بر افراشت ابو الحسن طاقت
جنگ و ستیز در خود ندیدہ بی جنگ و پیکار راہ گزیر پیش گرفت و بالآخر بدست امرای
سلطان عبدالرشید گرفتار شدہ در زندان جایافت الغرض سلطان عبدالرشید
بفراغت و جمعیت تمام بسطنت غزنین استقامت و رزید و امور مملکت را بفرست
کیاست انجام داد و علی بن ربیع را کہ در ہندوستان استقلال تمام بہرسانیدہ بود
با نواح تمدیر طلبہ داشتہ پیش خود نگاہداشت و توہمکنین حاجت گزنی را بسوی ہند
فرستادہ حکومت لاہور با وارزانی داشت از تمدایر صابئہ خود در اندک وزگار
قلعہ نگر کوٹ را کہ در عہد سلطان مود و از دست اسلام بدر رفتہ بود باز قبض

تصرف خود آورد و طغرل که از امرای کبار سلطان محمود بود و خواهر سلطان محمود
 در جباله از دواج خود داشت سلطان او را بکرم و التفات معزز داشته به تسخیر ملک
 سیستان فرستاد او بزور شمشیر آن ولایت را سخر ساخته از غایت کافر نعمتی و فکرم
 سلطنت غزنین افتاد و جنگ سلطان عبدالرشید روان شد سلطان تاب جنگ
 نیاورده در قلعه غزنین متحصن شد طغرل قلعه غزنین را مفتوح ساخته و سلطان عبدالرشید
 را مع اولاد سلطان محمود که قریب نُه نفر بود و ندیمه را بقتل رسانید و دختر سلطان محمود
 را بجباله نکاح خود در آورد و بر سر سلطنت جلوس نمود و به طغرل کافر نعمت مشهور
 گشت طغرل باشتکین حاجب کرخی که بگومت لاهور و دیگر مملکت هندوستان قیام
 داشت نامه محبت آمیز نوشت و خواست که او را باطاعت خود در آرد باسنگین
 در جواب آن سخنهای سخت و درشت بنفرین تمام نگاشت و همه امرای غزنین را بقتل و
 تخریب نمود چنانچه روز نوزده که طغرل کافر نعمت بر تخت محمودی بصدفروشوکت جلوس
 کرده بود امرای غزنین او را پس از سلطنت چهل روز بقتل رسانیدند و سنرای
 کافر نعمتی در کنار اعمال او نهادند پس از اتمام کار او امرای غزنین بجهت طاهر فراموش
 بتفحص اولاد محمودی افتادند چنانچه سه کس از خاندان سلطانی بدست آمدند یکی
 فرخ زاد و دوم ابراهیم سوم شجاع چون قرعه سلطنت بنام هر یکی انداختند بنام

فرخ زاد برآمد اورا بر تخت سلطنت نشاندند که ذکرش در سطور آینده خواهد آمد مدت
 سلطنت عبدالرشید کمتر از یک سال بود و تا پنج فرشته مسطور است که از طفل کافر نعمت
 پسیدند که از عهد طمع در ملک سلطنت نمودی گفت که وقتیکه سلطان عبدالرشید مرا
 بنیستان فرستاد و دست بردست من نهاد و عهد میکرد چنان خوف من بروی غالب
 شد که دست او بپزه آمد و انستم که این مرد شایسته بادشاهی نیست طمع در ملک و
 سلطنت او کردم و بکام دل رسیدم.

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زادین سلطان مسعود

فرخ زاد چون بر سریر فرمان روانی جلوس فرمود باشتکین کرنی را مدارالمهام ست
 او چند بر صائب و رای زرین مهام سلطنت را انجام میداد و داد و سلجوقی از انقلاب
 دولت مغربیه اطلاع یافته بقصد تسخیر ملک غزنین شتافت باشتکین کرنی با استعداد تمام
 بمقابله و مهاول او پرداخت و فتح یافت غنائم بسیار از افواج سلجوقیه بدست لشکر
 سلطان درآمد از حصول این فتح و ظفر موجب استحکام دولت فرخ زاد شد و خود
 با فوج جرار اعلام توجه بجانب ملک خراسان برافراشت و با گلپارقی که از اعظم
 امرای دولت سلجوقیه بود او را محاربه دست داد و شکست بر فوج سلجوقیه افتاد
 و گلپارقی مع عزیزان خود اسیر شد لشکر سلطان شد چون خبر شکست کجغیریک او و سلجوقی

رسید پس خود را تپا از سلطان را بکنگ فرستاد و با لشکرمین کزخی باز بقابلده و بمقالله او برآمد
 جنگی عظیم در پیوست سلجوقیان فتح یافتند و بسیاری از اعیان غزنین بدست سلجوقیان
 گرفتار آمدند فرخ زاده چون رنگ روزگار و گرگون دید کلیار رق و عزیزانش را که در
 زندان بودند بر آورد و به ابراهیم خسروانی نواخته نصحت بکند خود او و سلجوقیان
 چون مروت و انسانیت را زیاده از و هم و خیال خود دیدند و نشان هم اسیران
 غزنین را مطلق العنان ساختند بعد چندی غلامان شاهای در پی قتل سلطان فرخ زاده
 شدند و در حاکم کهن نشستند و بالاتفاق بر سر پادشاه ریختند او هم بتدبیری شمشیری
 بدست آورد و آنقدر بدهافت پرداخت که این جماعه را فرصت قتل پادشاه نرسید
 درین فرصت امرای پادشاهی با عانت رسیدند و غلامان را به کیفر کردار رسانیدند
 پس از وقوع این واقعه سلطان مذکور بعارضه قتل جهان قانی را پدر و فرمود
 سال وفات او چهار صد و پنجاه و هجری است.

او که سلطنت ظهیرالدوله سلطان ابراهیم شاه بن سلطان مسعود

سلطان ابراهیم پس از رحلت فرخ زاده بر سریر جهاننداری و جهاننایی جلوس فرمود
 و پادشاهی بود و لباس زهد و تقوی آراسته و بصفتا گوناگون پیراسته با وجود
 عنفوان شباب و ولادت نفسانی نگشتی و دانا در پیروی امور شرعی بغایت اهتمام

نمودی در مجلس و سخن از وعظ و پند بودی و غیر از امور دینی بدیگر سخن باسی خلاف
 اشتغال نداشته امام یوسف سجاوندی در پند و اندرز و وعظ گفتن نسبت سلطان
 سبادت بسیار از بسیار کردی و سلطان هرگز هرگز آزرده و ملول خاطر نگشته
 در خط نسخ بر تبه بهارت رسانیده بود که در هر سال یک مصحف نوشته بکه معظمه فرستاد
 گویند که ملک شاه سلجوقی در اوائل سلطنت او عزیمت تسخیر ملک غزنین داشت
 سلطان از حسن تدبیری خود با دشاده را ازین عزیمت باز داشت تفصیل این اجمال
 آنکه چون خبر عورش سلجوقیان در چارسوی مملکت افتاد سلطان طاقت مقاومت
 در خود ندیده محلی چند از جانب خود با امرای سلجوقیه نوشت حاصل خطوط حسب هدایت سلطان
 خود را بدست سلجوقیان گرفتاری داد چون خطوط سلطان از او گرفتند و مضمونش ملک شاه سلجوقی
 ظاهر شد تا اتفاقی امر تصور نموده از آن راده با نامه در رسید و بیمه عزیمت ترک راده جنگ
 نموده با ابراهیم شاه مصاحبه کرد و دختر خود را در عقد از وراج سلطان مسعود خلف ابراهیم شاه در آورد
 و در باب ترک نفاق اختیار مصاحبت اتفاق نظر فین عهد نامه نگارش یافت پس از حصول
 اطمینان سلطان ابراهیم بر سر بند وستان لشکر کشید و قلعه احمد و بن دیگر مملکت را در آنجا
 سلطان محمود دست نیافته بود در سیده مفتوح ساخت و صد هزار کس از حواری و
 غلمان اسیر کرده بعزیمت برد و دیگر غنایم ازینجا قیاس توان کرد سلطان ابراهیم

سی و شش من خرد داشت همه و خزان را بساوات عظام و عطای و الامتقام داده بود
در سال چهار صد و هشتاد و یک هجری مطابق سال یک هزار نو و هشت عیسوی
واعی اجل را بیک اجابت گفت مدت سلطنت او چهل و دو سال -

توکر سلطنت علا و والد له مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی

سلطان مسعود با خلاق حمیده و اوصاف برگزیده آراسته بود پس از رحلت پدر بوجد
مسعود خویش از وزنگ سلطنت را آراشی و خلائق را از عدل و معذلت اسایشی بخشید
قطاعی منصبی که پدرش بامرا و وزرا داده بود همه را قایل و برقرار داشت و
خواهر سلطان بنجر سلجوقی موسوم به بد عراق را در سلک ازواج خود آورده و در عهد
دولت او حاجب طغنا گین بسپه سالاری هندوستان اقیانیا یافت و به تسخیر هند همت
نمود متوجه نمود و بزرگ شمشیر آن ولایت را مسخر کرد که غیر از سلطان محمود هیچ کس
از سلاطین تا بد آنجا نرسیده بود و الغرض بعد حصول فتح و فیروزی لشکر سلطان
با غنایم بسیار مراجعت بدار اختلاف نمود و سلطان پس از سلطنت شانزده سال
جهان فانی را پدر و نمود پیش شیراز و بر تخت سلطنت نشست هجری یک سال
از با و شاه ای او گذشته بود که در سال پانصد و نه هجری از دست برادر خود ^{شاه} سلطان
شریت مات چشید -

تذکره سلطنت سلطان ایلدول ارسلان شاه

چون ارسلان شاه پس از کشتن برادر خود تاج شهر پاری بر سر نهاد و اول برادران
 خود را بزند آن فرستاد و پیرام شاه برادرش مفرور شده خود را بسطان بنجر رسانید و
 در ظل عاطفت او در آمد و از مظالم برادر نامهربان امان یافت ارسلان شاه
 هر چند بجهت فرستادن پیرام شاه خدمت سلطان بنجر کاتبان متواتر فرستاد و بواسطه
 امرای عظام درین باب مبالغه تمام بجار بر دیگران مروت کیش اصلاح داد و او
 را خصی نشد و بلکه در فکر اعانت افتاد و بالشکر بسیار بجزیمت جنگ ارسلان شاه
 روان شد سلطان ارسلان ممنوم و متفکر شده مادر خود و مهد عراق را که خواهر سلطان بنجر
 بود با تحف و هدایا بحضور سلطان بنجر فرستاد و مستدعی مصاحبت گشت چون مادر هم
 از ظلم و تمیز خود جنگ آمده بود سلطان بنجر را تخریص بر تسخیر غزنین نمود ارسلان شاه
 از همه سو نا امید گشته چار و ناچار باستی هزار سوار بیدان کارزار آمده و جنگ
 عظیم و زریه صعب کرده شکست یافت تا او بسوی هند وستان گریخت و
 سلطان بنجر بجزیمین داخل شده پیرام شاه را بر تخت نشاند و خود بعد از قسام
 چهل روز به ملک خود بازگردد سلطان ارسلان شاه چون از رفتن سلطان بنجر
 خبر یافت بقصد تسخیر ملک خود بجزیمین آمد پیرام شاه مقابله او از خیر امکان خود بیرون

دیده بر قلعه بامیان محسن شد سلطان خجریا و جنگ برآمده و ارسلان شاه را گرفتار کرد
 به بهرام شاه سپرد تا بهرام شاه او را بقتل رسانیده خود بحکومت غزنین مستقل گشت مدت
 سلطنت ارسلان شاه سه سال بود۔

ذکر سلطنت معزالدوله بهرام بن مسعود شاه بن ابراہیم

سلطان بهرام شاه با دشاهی بود عادل و با اول در علم و هنر گامه و در پایه شناسی و
 قدر دانی منتخب زمانه در عهد دولت خود علما و فضلا را بر تبت غایت رسانید و با هر یک
 ازین طایفه مراعات بلج کرد شیخ نظامی گنجوی مثنوی مخزن اسرار بنام نامی و اسم

گرامی او گفته۔ از دست

شاه قوی طالع و فیروز جنگ	اللبین ابن روضه فیروز جنگ
خضر سکندر منش و چشمه زای	قطب رصد بند محیطی کشای
یک دله و شش جهت و هفت گاه	نقطه نبره و اثره بهرام شاه

در خطاب زمین بوس میگوید

ای شرف گوهر آدم بتو	روشنی دید عالم بتو
خاک به اقبال تو ز میشود	زهر جیاد تو شکر میشود
می که فریادون نکند با تو نوش	رشته قضاک بر آرد و دوش

می خوروی بملوک سابقین است	غمچه خوردی دولت باقیمت است
چون خلقت طالع مسود داد	عاقبت کار تو محسود باد
ساخته و سوخته در راه تو	ساخته من سوخته بدخواه تو

کتاب کلیده و منه در عهد او از زبان عربی بغازی ترجمه کرده بنام نامی او مزین ساخته اند
 تا فرض سلطان در سال پانصد و ده عیسوی بر سر سلطنت نشست سید حسن غزنوی
 در روز جلوس قصیده گفت که مطلعش این است -

ندای برآمد ز هفت آسمان	که بهرام شاه است شاه جهان
------------------------	---------------------------

در عهد دولت خود چند نوبت به هندوستان رفته متردان و سرکشان آنجا را گوشمال داده
 به راه اطاعت آورد و مرتبه اول بقصد تادیب محمد باپلیم که از جانب ارسلان شاه
 به سرید فرمان روی لاهور شکنج بوده بسرکشی و طغیان میگزرا نید بسوی هندوستان
 لشکر کشید مرا همک زود خورد و محمد باپلیم گرفتار شد سلطان او را چند می در زندان داشت
 یا ز گناه او را معاف فرمود هر طبق سابق بسپه سالاری هند سر فراری بخشید محمد باپلیم
 قلعه ناگور که در ولایت سواکن است ساخته عمال و اطفال و اسباب خود را در آنجا
 گذاشت و از قرب و قجم و آفتان و خلیج لشکر خوب بهم رسانیده و بسیاری را از اهل هند
 سلج و منقاد خود ساخت بدین سبب دو دو نخوت و تکبر بد باغش رسیده از روس

سلطنت و ملک گیری در دلش چو پدید بهرام شاه از استماع این خبر فوبت دوم به بند رسید
 محمد با لیم مع دو پسران خود و بیگ بهرام شاه بر آمد و در حوالی ملتان جنگی عظیم در پیوست
 که کارنامه رستم و اسفندیار از یاد رفت آخر کفران نعمتی آثار خود ظاهر ساخته محمد با لیم
 را منهرم و مغلوب گردانید در اثنای گریز با پدر و پسر و دیگر اتباع خویش در چاهی چنان
 فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدانه گشت پس از اختتام کار او سالار حسین
 بن ابراهیم علومی را بحکومت هند امتیاز بخشید هدرین ایام قطب الدین غوری و سوره
 که دایا و سلطان بود بحکم سلطان بقتل رسید سیف الدین غوری که حکومت فیروزه کو
 داشت با انتقام خون برادر بر سر سلطان بهرام لشکر کشید و پس از محاربه عظیم مظفر
 منصور شده ملک غزنین را متصرف گشت و سلطان بهرام شاه را جانب هند و ستان
 گریز آید و بر او خود علاء الدین را بحکومت ولایت غور داده خود بر تخت محمودی
 با استقلال تمام شهن گزید و بارها با و امرای سلطنت با نهایت سلوک و مراعات نمود
 مقارن اینحال فصل زمستان رسید و از کثرت برف آمد و رفت غور مسدود گردید
 سلطان بهرام شاه فرصت را از مقتنات شمرده با فوج افغانان بر سر سیف الدین
 غوری رسید و با عماد غزنویان بمقابله دستیره و آورد آخر از بی وفائی سران لشکر
 گرفتار شد و بحکم سلطان او را بر گاوی سوار کرده و روسپاه نمود و شهید نمود

هزشت تریں حالتی بقتل رسانیدم چون علا الدین غوری از قتل برادر خسرو یافت
 بیتاب شده بقصد انتقام برادر شتافت و با بهرام شاه جنگ کرده او را شکست داد و
 در غزنین رسیده بر تخت سلطنت جلوس نمود و در قتل و تاراج و قیقه از دقایق نامرغ
 گذاشت جمیع امرای سلطنت را بر سوامی تمام گشت و جمیع قبور آل سبکتگین را کندیده
 آتشی در داد صرف مقبره محمود و مستود و ابراهیم باقی گذاشت سلطان بهرام شاه
 چون ازین معرکه راه فرار پیود و خیزید و ستان مامنی و لمجای ندیده راست پدانسو
 شتافت و هانجامد حالت غم و الم و دیعت حیات کرد مدت سلطنت اوسى پنج سال و
 وفات در سال پانصد و چهل و هفت هجری صورت گرفت۔

توکر سلطنت ظهیرالدوله خسرو شاه

خسرو شاه پس از وفات پدر با اتفاق اراکین مملکت بر سر سلطنت نشست و پادمانت
 سلطان خجری از حکومت غزنین فائز شد مدبرین اثنا ترکان غران سلطان خجری را گرفتار
 کرده و بر ملکش تسلط شده متوجه غزنین شدند خسرو شاه تاب جنگ نیاورد و بهندستان
 گریخت و ملک غزنین بدست ترکان غران درآمده تا ده سال حکمرانی غزنین با آنها
 تعلق داشت پس از آن ایالت آنجا بغوریان تعلق گرفت و سلطان خسرو شاه
 در همان ترویکی در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری جان بجان آفرین سپرد مدت

تذکره سلطنت ختم الملوک خسرو بن خسرو شاه

سلطان خسرو ملک در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری برابرنگ سلطنت نشست و در عهد او سلطان علاء الدین بر ملک غزنین هم اکتفا کرده بگرفتن ملک هند نایل شد و پیش او رو افغانستان و تمان و هند مسخر ساخته به لاهور رفت خسرو ملک پارامی مقابله ندیده متحصن شد سلطان شهاب الدین پسرش ملک شاه را که خور و سال بود گرفته برگشت بار دوم باز به لاهور رسید و سلطان خسرو ملک متحصن گردید شهاب الدین اطراف و جوانب را بدست آورده در سیالکوٹ قلعه تعمیر نمود و به یکی از معتمدان خود سپرده عنان توجه بجانب غزنین معطوف فرمود خسرو ملک از رفتن او خبر یافته با اتفاق کهکران قلعه سیالکوٹ از دست امرای غوری بر آورده متصرف شد سلطان شهاب الدین با ستماع این خبر وحشت اثر عزیمت تسخیر لاهور باز تصمیم نمود و یکی از معتمدان خود را خدمت خسرو ملک فرستاده طالب مصالحت گشت و جهت اثبات آن ملک شاه پسر او را که همراه خود داشت با عزار تمام جهت ملازمت پدر رخصت ارزانی داشت با و شاه بصلح او اعتماد کرده از غایت اطمینان با استقبال شنافت

سلطان شهاب الدین خسرو ملک را از خود مطمین ساخته روزی که خسرو ملک در ملاقات پسر خود حبشی عظیم ترتیب داده بود ناگاه به یلغار تمام از غزنین رسید و لشکر سلطان را محاصره کرد سلطان دست پاچه شده و سر رشته همه بیرگم کرده ملک لاهور را بی جنگ و پیکار به شهاب الدین سپرد شهاب الدین پس از قبض و دخل بر لاهور خسرو ملک را بدست آورده نزد غیاث الدین برادر خود بنفیر و رکوه فرستاد پس از مدت ده سال سلطان خسرو ملک بقتل رسید و از پنج سلسله نسل سبکتگین منتقل گردید.

ذکر خاندان سلاطین غور

محمد اعزالدین حسین از بنا بر ضحاک تازی است در عهد سلطان مسعود ابن محمود براتب علیه رسید و دختر سلطان مسعود در جهاله نکاح او درآمد و حکومت غور فائز گردید او هفت پسر داشت یکی ملک فخرالدین مسعود و دوم قطب الدین محمد سوم شجاع الدین چهارمی ناصرالدین محمد پنجمی سید الدین ششمی بهاوالدین سابعی هفتمی علاءالدین حسین این همه بقطاب سبعة سیاره مخاطب بودند پس از وفات اعزالدین قطب الدین حسین حکومت فیروزه کوه یافت و دختر سلطان بهرام شاه غزنوی بسکک اندو و آجشن رسید و کارش در روز بروز و نطقه تازه گرفت و داعیه او بلند تر گردید بهرام شاه

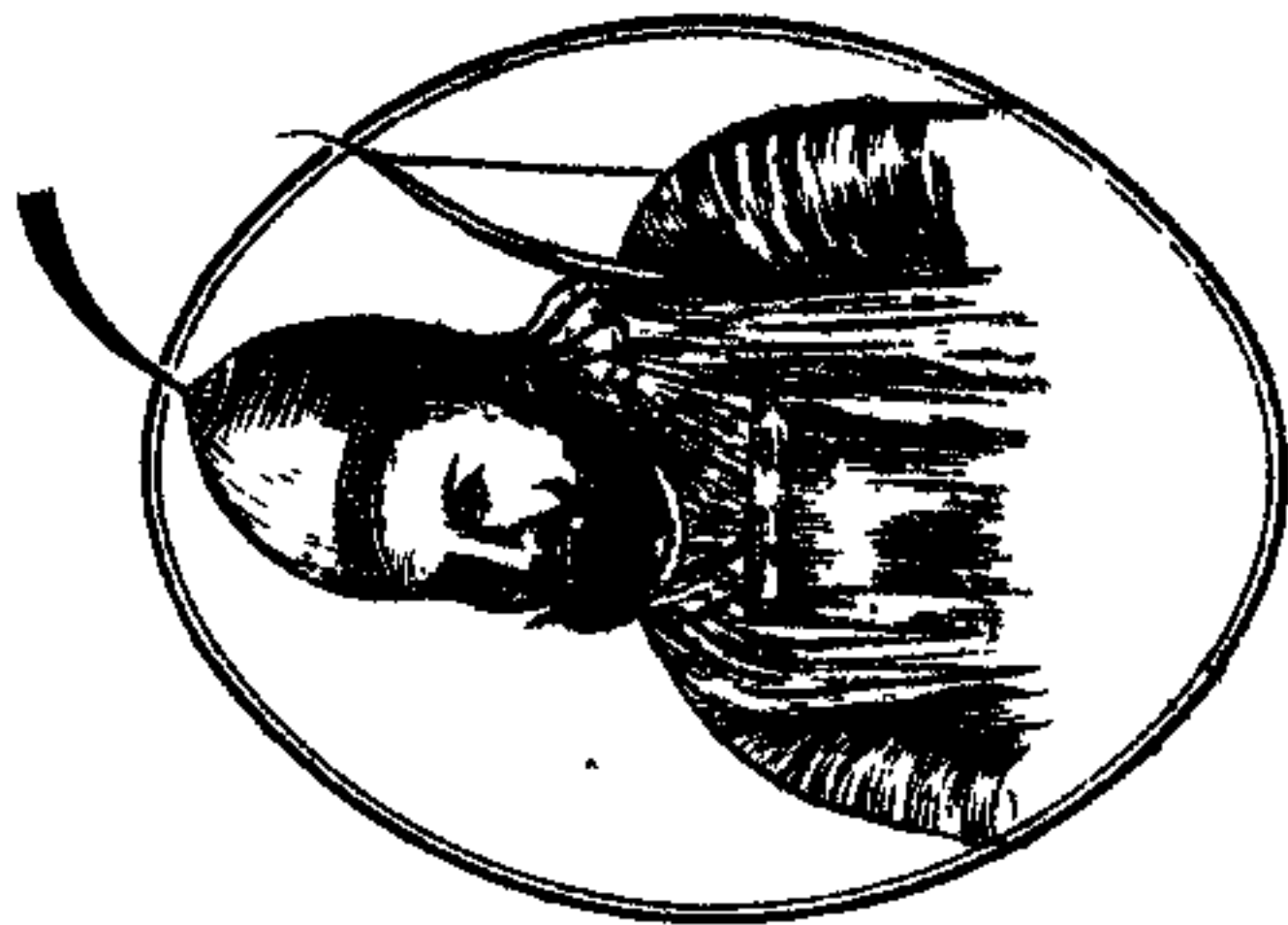
برین معنی مطلع گردیده اورا از غور طلب داشت و محبوس ساخته بعد چند روز مسموم گردانید
 این اولین عداوتی است که در میان خاندان غوری و غزنویه قائم شد سیف الدین
 خود را مخاطب بسطان ساخته جهت انتقام بالشکر بسیار متوجه غزنین شد بهرام شاه
 هراسان شده از غزنین بکرمان رفت و سیف الدین بر ملک غزنین متصرف شده بر تخت
 سلطنت جلوس فرمود و عیال و کرم و عدل و داد کمال سعی بجای آورد مگر غزنویان
 با وجود رعایت و التفات سیف الدین دوام خواهان سلطنت بهرام شاه بودند و
 بنظا هر با سلطان غوری دم موافقت زده بهاطن فکر استیصال او داشتند و بدین
 چنانکه مذکور شد فصل زمستان رسید و از کثرت برف راه غور مسدود شد بهرام شاه فرصت یافت
 غنیمت شمرده و آمدن اعدا و سیف الدین غوری از محالات دانسته با عانت و
 استدعای غزنویان با فوج افغانان و مردم صحرائشین و قبیله غزنین در رسید
 سیف الدین غوری با اتفاق امرای غزنین که اعتماد بر آنها داشت بمقابله و مجادله
 برآمد و در اندک زود و خور و از سهله و فائی امرای غزنویه بدست بهرام شاه گرفتار
 شد و بکم سلطان بزرگامی ضعیف و ناتوان سوار کرده و در پیش سیاه نموده در تمامی
 شهر گردانیدند و صغیر و کبیر همراه او خنده زنان و دشنام دبان و تسخر کنان میفرستند
 بعد از تشهیر بعقوبت تمام او را کشته سرا و را بخدمت سلطان سخر فرستادند چون آنچه

وحشت اثر بگوش علاءالدین غوری برادرش رسید از فرط رنج و طلال جامه حیات بر او
 تنگ شد فی القور بالشکر بسیار بگرفتن انتقام برادر چون برق و باد بسمت غزنین متوجه
 گشت بهرام شاه مضطر و سراسیمه شده چار تا چار بقابل پذیر آمد آتش کارزار ملتحص و مشتعل
 گردید امرای غوری که تشنه خون غزنویان بودند آنقدر آشوب شجاعت و جلالت بظهور
 آوردند که بهرام شاه را طاقت استقامت نماند را غمگین از جانب هند پیش گرفت و درین
 غم و الم در سال پانصد و چهل و هفت هجری و بیعت حیات کرد و علاءالدین غوری
 از تائید امیر و سی مظفر منصور گردیده بر تخت غزنین جلوس فرمود و در کشتن و بستن و
 تدارک اهل بلخی و طغیان کمال سعی بجا آورد و یک یک را از ارکان سلطنت غزنویه
 بدست آورده بقتل رسانید و از رعایای غزنین هزارها کس را تبریج بیدرینغ کشید و
 همه شهر را آتش در داد و جمیع قبور آل سبکتگین را سوای قبر سلطان محمود و مسعود و
 ابراهیم شکافته آتش در داد و ازان روز به علاءالدین جهانسوز ملقب گشت الغرض بعد
 بدست آوردن ملک غزنین بدار السلطنت غور مراجعت کرد و برادرزادگان خود
 غیاث الدین و محمد معز الدین المعروف به شهاب الدین غوری بن بها و الدین سام را
 بحکومت تنجیه تعیین کرد چون سخاوت و مرومی و زحمات آنها بنهایت بود آنقدر بذل و
 ایثار با افزودند که از اطراف و جوانب سها به ایشان گرد آمد و نام ایشان در ملک

و در دست بکمال مردانگی و بکوشی مشهور گشت جمعی از اهل حسد این معنی را بمحض و علاء الدین
 بعضی رسانیدند و متوجش شده هر دو بر او رزاده پارا گرفته به قلعه خجستان مقید
 کرد و از غایت تکبر با سلطان سخنبر که همواره اطاعت او میکرد درین سال مسرا از حلقه
 انقیاد او بر آورده از ارسال باج و خراج اغماض کرد سلطان سخنبر بشکر سے
 بر علاء الدین کشیده او را بدست آورد چند گاه در اردوی او سرگردان بجالی پریشان
 می گشت بالاخر سلطان بر او ترحم نموده باز حکومت غور با و ارزانی داشت علاء الدین
 بار دیگر بخت سلطنت رسیده در سال پانصد و پنجاه و یک هجری وفات یافت ملک
 سیف الدین محمد بن علاء الدین بعد از پدر بخت سلطنت نشست و برادر عم زاده های
 خود را از مجلس بر آورده حکومت تنجه با ایشان بخشید و بعد از یک سال بچنگ غزان
 رفت و از دست یکی از مردم لشکر خود قتل رسید غیاث الدین محمد سام که حکومت
 تنجه داشت بعد از قتل سیف الدین محمد برادر عم زاده خود بخت غزنین جلوس فرمود
 و سلطان محمد اعز الدین المعروف بشهاب الدین برادر خود را سپه سالار ساخت
 او در اندک مدت ملک خراسان و هند بدست آورد سلطان در سال پانصد و
 نود و نه هجری این جهان فانی را پدر و فرمود و بجایش سلطان شهاب الدین
 نشست.

تذکر سلطنت شهاب الدین غوری و بدست آوردن ملک هند

آورده آمد که سلطان غیاث الدین محمد سوم چون بسطنت غور رسید برادر اعیانی خود
 محمد معز الدین المعروف بشهاب الدین را در یکتا بادراکه از ولایت گرمسیر است
 گذاشت او داتا برسر غزنین که در تصرف آل سلجوقین بود لشکر میکشید و آن بلا در اجرت
 میرسانید تا آنکه در سال پانصد و شصت و هفت هجری سلطان عیاث الدین خود آورده
 غزنین را از تصرف امرای خسر و ملک بر آورده بسطنت شهاب الدین سپرد و بموجب
 حکم برادر در سال پانصد و هفتاد و دو هجری لشکر بجانب ملتان برد و آن بلده را بخت
 تصرف آورده با وج رفت و آنرا نیز بدست آورده و علی کراچ را در آن ملک
 گذاشته بجانب غزنین مراجعت نمود در سال پانصد و هفتاد و چهار هجری بارهیند
 آمد و در ریگستان بجانب گجرات متوجه شد و از آهیم دیو راجه آسنا شکست یافت
 بمحنت بسیار غزنین رسید و در سال دوم بجانب پیشاور لشکر برده آن ملک را
 مستخر ساخت و بسال دیگر در لاهور شتافت خسر و ملک بادشاه آسنا در قلعه لاهور
 محصور شد و در سال پانصد و هشتاد و دو هجری باز به لاهور رسید و بتدبیر تمام خسر و ملک
 را بدست آورد و او را با پسرش ملک شاه و دیگر خویشان و اقربا را و در فیروزه کوه
 نزد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد سلطان چند روز بادشاه را محبوس



شیرین قلی سلطان ایران در یک



شیرین قلی سلطان ایران در یک

داشته و در حادثه محو از زم شاه او را مع فرزندانش بقتل رسانید و از خاندان غزنویان
 یکی را هم باقی نگذاشت شهاب الدین پس از اطمینان و بدست آوردن ملک لاهور
 علی کرماج را بجکومت آسجا اختیار بخشید و خود بجانب غزنین عمان توجه معطوف
 فرمود در سال پانصد و هشتاد و هفت هجری سلطان شهاب الدین باز از غزنین
 عزیمت هندوستان کرد و قلعه پرنده که در آن زمان تختگاه راجه های عظیم الشان
 بود از تصرف راجه های جمیر بر آورد و میخواست که جمعی از معتمدان در آن قلعه گذاشته
 مراجعت نمایند ناگاه خبر رسید که تپه پورا والی جمیر و هلی با برادر خود که پاندی راجی
 والی پیشاور و راجه های راجپوت اتفاق کرده با دو لک سوار و سه هزار فسیل
 بقصد استزاع قلعه پرنده کوچ بر کوچ متوجه بوده است سلطان فسخ عزیمت
 مراجعت کرده استقبال کرد و در مقام ترابین بین الفریقین جنگ واقع شد
 درین معرکه سلطان بذات خود تبرد و ات نمایان کرده و کارنامه با بجا آورده شکست
 یافت و زخمی از میدان بر آمده پغزین خراسید در سال دیگر برای تدارک این
 شکست با یک لک و بیست هزار سوار روانه هندوستان گردید و از لاهور دو کس را
 برسم رسالت به جمیر فرستاد و تپه پورا را با سلام و اطاعت ترغیب نمود و جواب درشت
 گفته و جمیع راجه های هند را بر او گرفته با سه لک سوار راجپوت و پاره افغان

با استقبال شرافت و با زور همان موضع مقابل فریقین شد تپه‌ها پیغام داد که بهتر است
که جنگ خود برود تا تعاقب شما نخواهم کرد و سلطان جواب فرستاد که من بکلمه برادر خود
و بنجامی آیم و آنرا می‌کشم اینقدر فرصت بدهند که کس پیش برادر فرستاده کیفیت
استیلاهای شما معروفند ارم و باشما صلح کنم که سرزند و پنجاب و ملتان از ما باشد باقی
ملک از شما سرداران تپه‌ها ازین جواب بر روی لشکر اسلام پی برده در خواب
غفلت شدند سلطان همان شب آماده جنگ شده قبل از طلوع آفتاب که راجه‌پوتان
جهت قضای حاجت و دست و زوشستن از دایره خود با بیرون رفته بودند
صفها آراسته بیدان و در آه راجه‌پوتان سر اسیمه شدند اما بهر نوعیکه دانستند جنگ
استادند و از بی جمعیتی و بی ترتیبی شکست یافتند که بانه می‌راسی با بسیاری از رایان
در جنگ کشته شد و تپه‌ها در حد و دسرتی گرفتار گشته بقتل رسید و غنایم فراوان بدست
لشکران سلطان افتاد و سلطان قلعه سرتی را مستخر ساخته با جمیر رفت و آنجا را
بیز تصرف شد و بنا بر صلاح وقت حرف باج و خراج در میان آورده آجمیر را
به گولپسر تپه‌ها تفویض نموده قطب الدین ایبک را که غلام برگزیده او بود
خبر کهرام گذاشته بطرف کوهستان سوادک مراجعت کرد ملک قطب الدین در هندوستان
کمال جلالت و شجاعت نظام ساخته و تیز و دانت نمایان نموده اکثر محال هندوستان را

تسخیر در آورد و بار اچھی چند والی قنوج جنگ کرده درین نعرکه از ضرب خدنگ و راه
 هلاک ساخت و غنائیم و دولت بسیار بدست آورده صاحب عظمت و جبار شد
 زمین بعد و بار دیگر سلطان بهند آمد قطب الدین ایبک خدمت با سجا آورده پیشکش
 گذرانید و پادشاه را از خود راضی و خوشنود ساخت گویند که شهاب الدین که بار بهند
 لشکر کشی کرد و مرتبه آخر قریب لاهور جماعت که کران که پیش از دست نغز بود و بدین
 اسلام نیامده بود و بعد به خراگه سلطانی در آمده و دو کار در سینه اش زده سلطان
 در جهت شهادت رسانیدند و این واقعه در سال شش صد و هشتاد و دو هجری
 مطابق سال یک هزار و دو صد و شش عیسوی واقع شد سلطنت او از ابتدای
 حکومت غزنین و تا آخر عمری و دو سال بود از آنجمله بیست و نه سال در نیابت
 برادر خود سلطان غیاث الدین حکمرانی کرد و سه سال و چند ماه پس از وفات برادر خود
 پادشاه مستقل شده جهان فانی را پدر و در یک دختر از ویادگار ماند و خزان بسیار
 از آنجمله پانصد من الماس بود دیگر خزان و اموال ازینجا قیاس توان کرد تا ریح

وفات او شامی گفته	قطعه	
شهاب مملکت بحر و بر شهاب الدین	ترا بدای جهان مثل او نیامد یک	
سوم ز غز شهبان سال شش صد و دو	فنا ده در ره غزنین بمنزل رنجک	

ذکر سلطنت قطب الدین ابوبکر مشهور لکن بخش

سلطان قطب الدین ابوبکر بصفات حمیدہ موصوف بود و دروش شهر یاری و قواعد
 جهان داری نیکو میدانست و به لوازم لشکر کشی و دشمن کشی می پرداخت در ایام طفلی
 باجری بود از ترکستان به پیشاپور برده بقاضی فخر الدین کوفی از فرزندان امام عظیم
 ابویوسف بفرستاد او در صحبت اولاد قاضی بکتاب رفتہ در اندک زمان قرآن خواند و خط
 و سواد پیرسانید و کسب ادب و کالات خدمت باقصی غایت کوشید و بعد فوت قاضی
 لکنی از تاجران او را از فرزندان لکن بقیمت بسیار خریدہ بہ تحفه نزد سلطان شہاب الدین
 آورد و سلطان از ان تاجر بہ ہامی وافر خرید چون انگشت منصر و شکستہ بود ابوبکر
 میگفتند خدمت سلطان را بشعور و اخلاص بہ تقدیم رسانیدی چنانچہ در اندک مدت
 قرب تمام حاصل کرد و کارش بجائی رسید کہ بالاندک ورشد و فتح ہای نمایان در ہند
 نظیب او گردید بعد از شہادت سلطان شہاب الدین برادر زادہ او غیاث الدین محمود
 بر تخت غور جلوس کرد و بجهت قطب الدین کہ تا آن زمان او را ملک میگفتند چہرہ دیگر
 سامان بادشاہی و خطاب سلطانی و خط آزادی برای او روانہ ہند کرد ملک
 قطب الدین بہ ہم استقبال بہ لاہور رفتہ انچہ سلطان غور فرستادہ بود بہ وصول
 ساہی گشتہ روز سہ شنبہ سیزدہم ذی قعدہ سال شش صد و دویست

بر تخت لاهور جلوس فرمود و بعد از چند گاه بدلی مراجعت کرد و تاج الدین یلدرم کلاه
 غلام سلطان شهاب الدین و حاکم غزنین بود و در صد و تسعین پنجاب شده از غزنین به لاهور
 شتافت و حاکم آنجا را اگر قمار ساخته آن ملک را متصرف گشت سلطان قطب الدین
 برین معامله آگاه گردیده بالشکر دلی بجانب پنجاب نهضت نمود و بین الفرقین آتش
 محاربه مشتعل شد و طرفین لوازم شجاعت بظهور رسانیدند آخر تاج الدین منہزم شده
 بجانب کرمان و شیور ان گریخته به کوهستان و رآمد سلطان قطب الدین بر تخت غزنین
 نیز برآمده بعیش و عشرت افتاد مردم غزنین غفلت او بامور مملکت بخاطر
 آورد و خفیه کس نزد سلطان تاج الدین فرستاده طلبیدند و این معنی بر او موابه
 غیبی دانسته بالشکر خوب یلغار کرد سلطان قطب الدین در برون و استادن موقع
 ندیده بلاهور شتافت چون دغدغه از جانب تاج الدین داشت در لاهور توقف
 فرمود و بعد از دو ماه و سخاوت فرزند میگذرانید و خلائق را کمال آرام و آسایش میداد
 در سال شصت و هفت هجری مطابق سال یک هزار و دو صد و ده عیسوی
 در چوگان بازی از اسپ خطا شده ریفتا و جان بجان آفرین سپرد مدت دولت
 او از فتح دلی تا آخر عمر هشت سال و چند ماه بود از آنجمله چهار سال در بادشاهی
 گذشت او در سخاوت و جو اخروی در هندوستان ضرب المثل است بهر که انعام فرمود

کم از لک روپیہ مراد می آید ازین سبب اورا قطب الدین لک بخش میگفتند.

ذکر سلطان تاج الدین

سلطان تاج الدین اگر چه بساطت دلی نرسید اما بجهت آنکه اورا چند بار پسر هستند چنگی صعب دست داده شمه از احوال او نوشتن ضرور افتاد او نیز غلام شهاب الدین بود و سلطان اورا در صغیر سن خرید و بنا بر آنکه صاحب اخلاق حمیده بود و جمال و آس داشت سلطان به قرب خدمت خود اختصاص داده بمرتبید امارت رسانید و کرمان و شیوران در اقطاع او مقرر کرد و در خاطر سلطان چنین بود که بعد نقل ازین عالم فانی ولایت غزنین اورا باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان غیاث الدین بن سلطان محمد سام را از حد و گرم سیر آورده بپسیر سلطنت بشکن نمایند چنانچه این معنی را در قلم آورده بخدمت او فرستادند سلطان غیاث الدین محمود در جواب آن کار نوشت و بر سلطنت فیروزه کوه کفایت نموده تاج الدین را قلعیت و خط آزادی فرستاده مملکت غزنین حواله او فرمود و پانین ستان را لک تاج الدین از شیوران آمده بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را در ضبط آورد و بکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاکه کشیده با سلطان قطب الدین ابوبکر در حد و پنجاب مصاف نمود و دشمن هم گردیده بکرمان و شیوران شتافت و غزنین

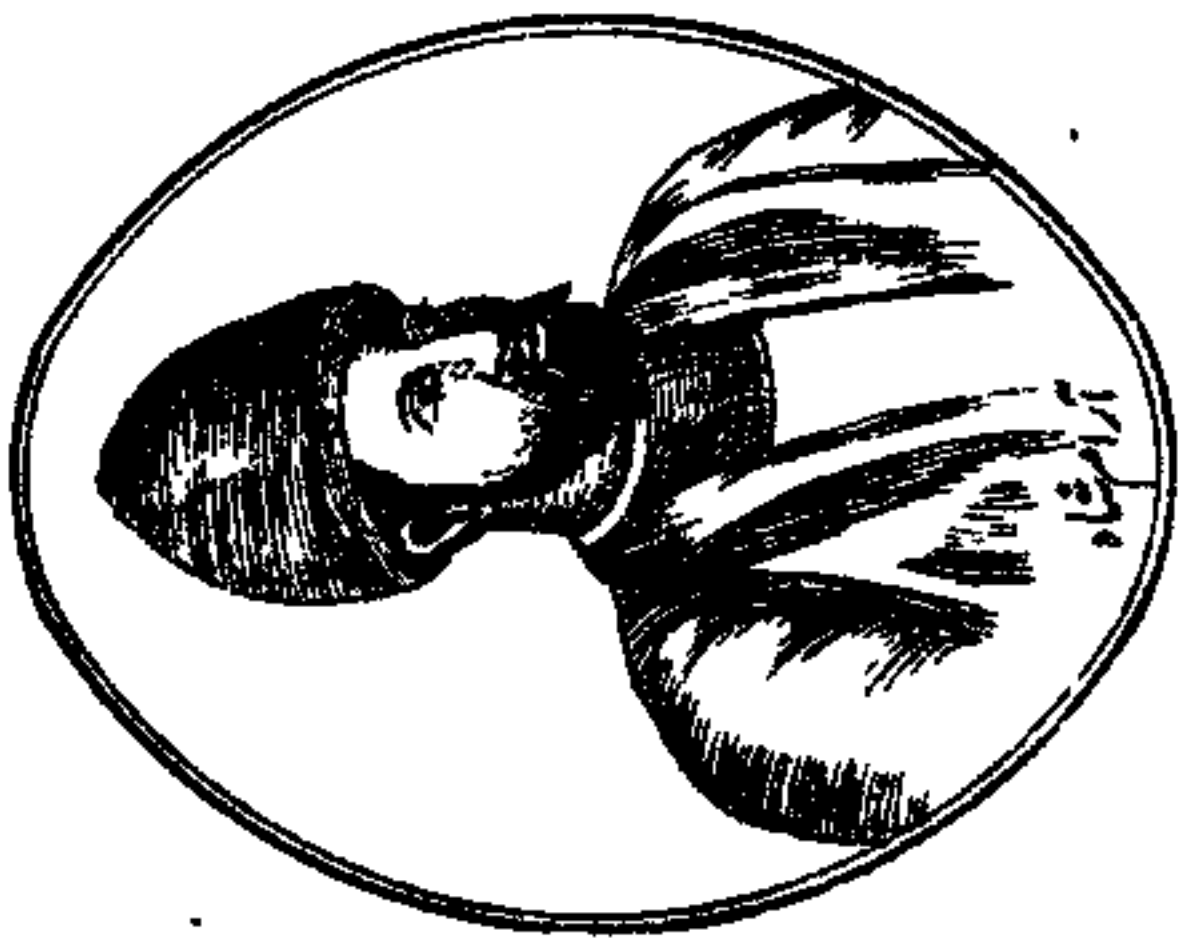
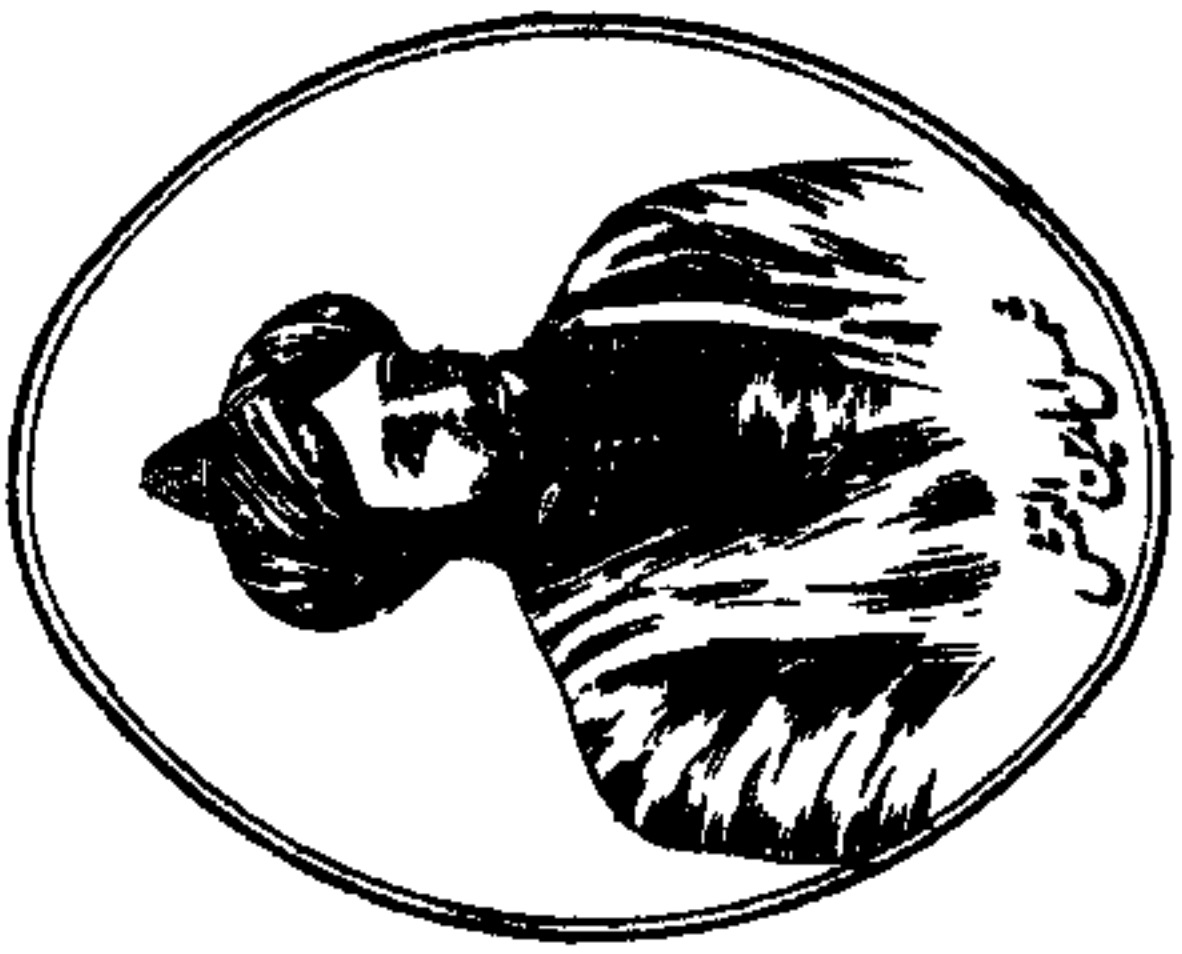
بصرف قطب الدین ایبک درآمد بعد چندی باز تاج الدین یلدرغزین را متصرف شد
مقارن این حال خوارزم شاه غزنین را فتح نمود و تاج الدین یلدرغزین را به کرمان و
شیوران شتافت و بران قباحت نکرده بقصد تصرف تمامی ملک هندشک کشید و
در حد و تلاوری با سلطان شمس الدین مصاف نمود و گرفتار گشت و در زندان
از قید حیات رهایی یافت مدت حکومت او در غزنین و تلاش هجده سال بود.

تذکر سلطان آرام شاه و سلطان قطب الدین ایبک

سلطان آرام شاه بعد از واقعه بدر بو افقت امرای دلی قدم بر بساط سلطنت
گذاشت اما بسبب عدم قابلیت هنوز یک سال نشده بود که ناصر الدین قباچه تشد
مقتان و بهکره شیوران را متصرف شد و حکام خلیج و ریگاله و م استقلال زدند و بعضی
را چه با درایان مملکت آتش فتنه و فساد مشتعل ساختند بنا بر آن امیر علی اسمعیل و
امیر داؤد دلی و دیگر امرای از اتفاق خود پشیمان شده کس بطلب ملک التمش فرستادند
او با جمعیت خویش بدلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که در آن وقت بیرون
دلی بود امر او سپاه پدر خود را بجهت اعانت خطوط فرستاد و جمعیت خوب بدلی آمد
ملک التمش در صحرای دلی جنگ کرده آرام شاه را منهنم گردانید و با استقلال تمام
با و شاه هندوستان گردید مدت سلطنت آرام شاه یک سال رسید.

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین التمش

سلطان شمس الدین التمش غلام زر خرید سلطان قطب الدین ایبک بود به پنجاه هزار
 جیتل بیع شده گویند از ترکان فج اخنای ست اورا بقولی برادرانش پرواتی برادرزاده التمش
 حسن و گیا ست او حسد برده به بهانه شکار از والدۀ او جدا ساخته به تعدی تمام دست
 تاجری فروختند و آن تاجر به یکی از خویشان صدر جهان بخاری فروخت چندی در خانه
 او تربیت یافت از آنجا حاجی نام بخاری سوداگرا و را خرید و حاجی جمال الدین حسبت قبا
 فروخت حاجی جمال الدین بغزنین بر چون در آن ایام ترک بچه خویر و عاقل ترا در غز
 نرسیده بود و ذکر او بخدمت سلطان شهاب الدین رسید غلام دیگر ایبک نام همراه او
 بود به امر سلطان هر دو را ایبک هزار دینار قیمت کردند حاجی جمال الدین راضی نشد
 سلطان فرمود اینهارا بچکس نه خرید تا آنکه سلطان قطب الدین در هند کار با سه
 نمایان کرده بغزنین در خدمت سلطان شهاب الدین آمد و احوال التمش را شنیده
 سلطان بخدمت خریدن او حاصل کرده و اورا خرید نمود و آثار رشد و کار دانی
 از پادشاه او مشاهده نمود و فرزند خود کرد و بقریب خدمت خود مخصوص ساخت
 امیر شکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوسیله ازانی داشت و بعد از آن
 حکومت برین نواحی آن مخصوص بدادن که همه ترین خدمات آنوقت بود



عظیم دارالعلوم دہلی و حضور سائیں محمد عثمان الہیوتی طراز ماساجد دہلی و شاد صاحب ہند ۱۱

امتیازش و او چون سلطان شهاب الدین بہند آمد و جنگ بہ کران بجزو سلطان
 ترووات نمایان از و بظہور رسید سلطان شہاب الدین بہک قطب الدین برباب
 و سفارش فرمود چنانچہ بر تہہ امیر الامرائی تصاعد نمود و سلطان قطب الدین
 و ختر خود را بعتدا و در آور و قلیکہ سلطان قطب الدین در لاکہ پور بجا لہ بقاشافت
 چنانکہ در سطور گذشتہ مذکور شد الشمس بدہلی آمدہ و آرام شاہ را شکست دادہ
 خود را شمس الدین خطاب کرد و در سال ششصد و ہفت ہجری مطابق سال
 یک ہزار و دو صد و پازوہ عیسوی بر تخت دہلی نشست اکثر ملوک و امرائے قطبی
 تابعت او نمودند اما چند امرابد فعات جنگ نمودہ کشتہ شدند مقارن این حال
 حاکم آوڈیسہ سراز اطاعت چپی سلطان برو لشکر کشید و بعد از جنگ اورا مطیع
 خود کردہ و پیشکش گرفتہ مراجعت کرو پس از ان سلطان تاج الدین کہ بادشاہ
 غزنین شدہ بود چتر و رایت و دیگر سامان شاہی بہت سلطان شمس الدین الشمس
 فرستاد او بنظر عزت بادشاہ غزنین قبول کردہ باعث مفاخرت و سپاہات خود دانست
 بعد چندی سلطان تاج الدین از خوارزم شاہ مغلوب و منہزم گشتہ بکران و شیوران
 رفتہ دست طمع بہ مالک بہند دراز کرد و اول ولایت پنجاب را مع تہا ہمیشہ تہیہ
 خود آورد سلطان شمس الدین مضطرب شد و جمعیت تمام برو لشکر کشید و قصد و

ترائین بن لفریقین محاربہ عظیم دست واد سلطان تاج الدین یلدوز شکست
 یافتہ بدست شمس الدین گرفتار شد سلطان اوراہ قلعہ بدایون محبوس کردہا سجا
 وقات یافت ودرسال ششصد وپہارودہ ہجری ناصرالدین قباچہ کہ اونیرواماد
 سلطان قطب الدین بودہند آمد و سلطان شمس الدین مقابلہ او کردہ اورا شکست
 داد ودرسال ششصد وپانزودہ ہجری ناصرالدین قباچہ باز لشکر کشی کردہ ہاملوک
 خلیج کہ در اطراف غزنین بودند و اکثر تاخت بر ملک ناصرالدین قباچہ آورودہ
 مملکت اورا زیر و زبر میکردند جنگی صعب نمود و شکستی قاش بخلجیان دادہ انہا
 را بجا شب ہند گریز انیدایشان پناہ بسطان شمس الدین آوردند سلطان
 باعانت انہا کربست و با فوجی منتخب بر سر ناصرالدین قباچہ رسیدہ اورا شکست
 داد ودرسال ششصد وپہارودہ ہجری سلطان خوارزم شاہ از چنگیز خان بادشاہ
 توران شکست یافتہ بہند شتافت سلطان شمس الدین مقابلہ معقول کرد تا او
 با اضطراب تمام جانب تند و سیوستان گریخت ناصرالدین قباچہ نیز با سلطان
 جنگ ہا کرد تا سلطان خوارزم شاہ تا امید شدہ و کاری ناساختہ از ہند ہد رفت
 ودرسال ششصد و بست و یک ہجری سلطان شمس الدین بہ تسخیر لکنوئی یعنی بگالہ
 علم ہفت برافراشت در آنجا سلطان غیاث الدین خلیج تسلط یافتہ سگہ و خطبہ

بنام خود کرده بود و سلطان چون بد آنجا رسید او تائب و مقاومت نیاورد و جادو اطاعت
 پیمودی و هشت زنجیر فیصل و ہشتاد ہزار تکیہ پیشکش کردہ سکہ و خطبہ بنام شمس الدین کرد
 سلطان پسر بزرگ خود را خطاب ناصر الدین دادہ و جمیع سامان شاہی با و عطا
 فرمودہ حکومت لکنہوٹی معزز ساختہ و ربلدہ او وہ گذاشت و خود بجانب وہلی مراجعت
 فرمود بعد چندی ناصر الدین قباچہ بر سر غیاث الدین خلیج رفت و بعد جنگی عظیم او را گرفتار
 کردہ بقتل رسانید روایت است کہ سلطان شمس الدین لشکری بر ناصر الدین قباچہ کشید
 و قلعہ او چہ را محکم ساختہ بقلعہ بہکراشتافت سلطان نظام الملک وزیر خود را بہ قلعہ
 ناصر الدین گذاشتہ و خود بمحاصرہ قلعہ او چہ پرداخت و در مدت دو ماہ قلعہ را مفتوح
 ساخت با ستاع این خبر ناصر الدین قباچہ مضطرب شد و پسر خود علاء الدین بہرام شاہ
 را بہ خدمت سلطان فرستادہ طالب صلح شد بہنو ز امری تصفیہ نیافتہ بود کہ ناصر الدین
 قباچہ خود بخود ہراسان شدہ و ہر کشتی نشستہ راہ گریز پیش گرفت و کشتی او در دریا
 غرق شدہ او را در گرواب قنار فرود برد بعد این واقعہ در سال شش صد و بست و
 چہار ہجری قلعہ رتھپور را مع سواکک بحیضہ ضبط و تصرف سلطان درآمد امیر روحا
 قصیدہ در تہنیت او گفت۔

قصیدہ

خبر به اهل سابر و جبیر نیل امین
 که اسے ملائکہ قوس آسمان ہارا
 کہ از بلا و سوا لگت ہمیشہ اسلام
 شہ مجاہد فازی کہ دست تیغش را

ز تخت مہ سلطان عہد شمس الدین
 بدین بشارت بندید کلہ آئین
 کشاد پار و گر قلعہ سپہرائین
 روان حیدر کز ارمی کند تحسین

وصالش جد و بست و شش بحری خلیفہ بغداد خلعتی گران بہا بسطان شمس الدین
 فرستاد سلطان جامہ عباسیان پوشیدہ بسا خوشحال گشت و اراکین سلطنت را
 خلعت ہاداد و تا چند روز بہ تمام شہر بیگامہ نشاط گرم بود و در سال ششصد و بست و نہ
 بحری عازم گوالیار شد و از دیوبل والی آنجا کہ قلعہ گوالیار را از تصرف اہل اہل
 اسلام بر آوردہ بقبض و تصرف خود داشت جنگ ہا کرد مدت محاصرہ و جنگ
 تا ہر یک سال بطوالت انجامید بالاخر بعد کوشش و کوشش بی پایان قلعہ مفتوح
 شد و راجہ دیوبل در وقت شب از قلعہ بدر رفت خلقی کثیر قتل و اسیر گشت و غنیمت
 فراوان بدست سلطان اقا و ملک تاج الدین ریزہ کہ دبیر مملکت بود تاریخ فتح
 قلعہ گفت تا برور و از قلعہ کندہ کروند۔

ہر قلعہ کہ سلطان سلاطین گرفت
 آن قلعہ گوالیار و آن حصن حسین

از خون خج اول نصرت دین گرفت
 و بسفہا ستہ ثلثین گرفت

در سال ششصد و سی و یک هجری سلطان بصوب مالوہ ہفت فرود او قلعہ پہلیسہ
سخر ساختہ شہر اوجین گرفت و بتختہ مہاکال را کہ مثل بتخانہ سومنات بود و دیوارش
ارتفاع نہ گز داشت و انواع مہنایع و بدایع در و ساختہ بود و مندراب کردہ و بہت
مہاکال راجہ تمثال راجہ بکر مہابت شکستہ در وہلی آوردہ پیش دروازہ جامع مسجد
انداخت تا پی سپر خدایق شدہ قارن اینحال سلطان لشکر بہ ملتان کشید این سفر تا مسعود
گردید ہما نجا بر بستر علالت افتاد تا بیلتا غارتام بدہلی رسیدہ در سال یک ہزار و دو صد و
شصت و پنج عیسوی مطابق سال ششصد و سی و سہ ہجری وفات یافت

و کرساطنت رکن الدین فیروز شاہ بن سلطان شمس الدین التمش

سلطان رکن الدین بعد از مردن پدر در وہلی بر تخت جلوس فرمود ارکان دولت
لو از م شاہا پتار بجا آوردند تاج الدین ریزہ و ہیر قصیدہ در تہنیت گفت این چہند
بیت از ان است۔

ملک را خاصہ ہنگام جو اسنے

مبارکبا و ملک جاودا اپنے

دش از زمین چون رکن یاسنے

امین الدولہ رکن الدین کہ آمد

سلطان از ہنگام حصول امر سلطنت بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت
ہانز داشت و خزاین شمسی را اکثر صرف مطربان نمودہ ز مانم ہما نہانی در قبضہ اقتدار

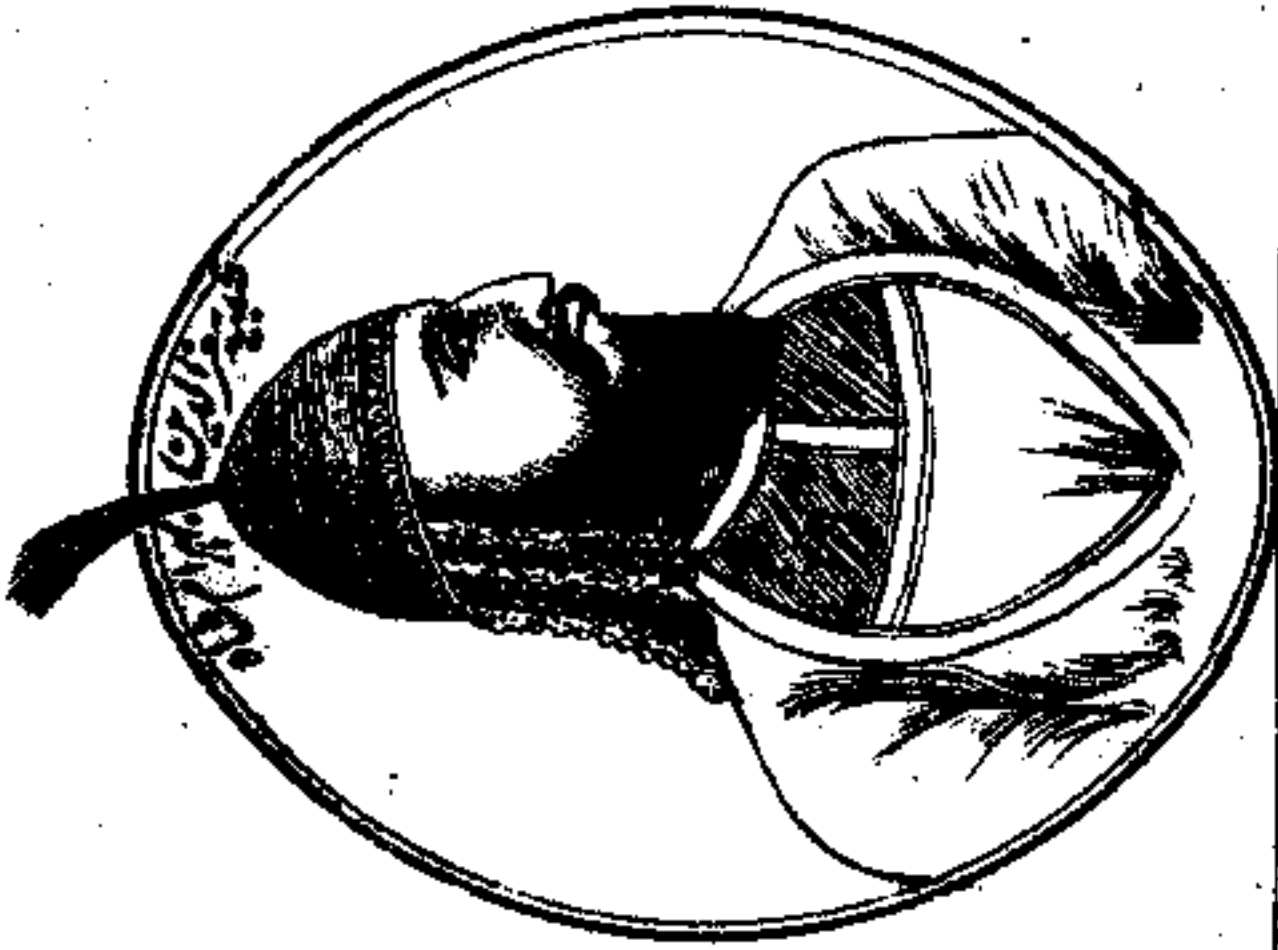
واند که خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشت او بکام دل رسیده چند زن های اصیل
 را که در عقد سلطان شمس الدین بودند بفضیحت تمام گشت و کنیزان ترک شمس را بر سر
 دار کشید و پسر خورشید شمس الدین را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بدین سبب
 خاطر صغیر و کبیر از سلطان متنفر گشت و شاهزاده غیاث الدین محمد برادر خورشید
 که حکومت ولایت اووه داشت سر از اطاعت پیچیده خزان لکهنوئی را که به وسیله
 می آوردند گرفت و ملک اعزاز الدین صاحب صوبه بدایون و علاء الدین خانی حاکم
 صوبه لاهور و کنیز خان حاکم ملتان و سیف الدین حاکم بانسی با هم مراسلت نموده لوای
 مخالفت بر افراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع ایشان بالشکر بسیار از وسیله
 حرکت نموده در کیلو کهری دوسه گروهی و بی فرود آمد و هم در اثنای این حال
 نظام الملک با چند امرای دیگر با ملک اعزاز الدین پیوستند و ایشان همگی اتفاق کرده
 به لاهور رفتند سلطان جهت تسکین این فتنه طرف پنجاب رو نهاد و چون بحواله
 منصور پور رسید امرای دیگر مثل تاج الدین و محمد و بیرو بهار الدین حسین و ملک
 کریم الدین و جبار الملک و خواجه رشید و امیر فخر الدین که همراه بودند از لشکر او
 جدا شده بدلی آمدند و بساطان رضیه بیگم دختر بزرگ سلطان شمس الدین بیعت نموده
 در ایسر سلطنت نشانی کردند رکن الدین این خبر شنیده مراجعت کرد سلطان رضیه بیگم

فوجی بجنگ اوفسرتاوتا اورا گرفته مجبوس ساختند در اندک مدت در جهان زندان
از جهان درگذشت مدت سلطنت او قریب هفت ماه بود۔

او کرسالطنت سلطان رضیہ بیگم بنت سلطان شمس الدین التمش

سلطان رضیہ بیگم جمیع صفاتی که بادشاهان عاقل و کامل رومی باشند متصف بود
جز آنکه صورت نسوان داشت عیبی وروثی یافتند قرآن را با داب می خواند و از
بعضی علوم فی الجمله نصیبی داشت در زمان پدر در جهات ملک دخل کردی و فرمانروا
نمودی سلطان از بس که عقل و فراست کامل از او مشاهده کردی مانع نیامد
چندی از امرار او وقت رحلت حاضر ساختند او را ولیعهد گردانید امرابعض رسائیدند
که با وجود پسران قابل و ارشد و خرد را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت
که پسران خود را بشربه خمر و اقسام مناهبی و هواپرستی مبتلامی بنیم بار سلطنت
در خور بازوی ایشان نیست رضیہ بیگم اگر چه در ظاهر زن است اما بمعنی مرد است
انقصه سلطان رضیہ بیگم در سال مذکور از پرده بیرون آمده لباس مردان پوشید
قبای در بر و کلاه بر سر گذاشته بر تخت سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمس را که
عدایا م سلطنت رکن الدین مهمل و مندرس شده بود در واج داد و روش عدل و کرم پیش گرفت
و امرای مخالف و اهل بغاوت را بتدابیر صائبه از خود ساخت و بعضی را متفرق و

پذیریشان کرد و آنانکه سربسنگ و همدال برداشته بودند تعاقب آنها کرده تدارکات
 معقول نمود ملک سیف الدین و بر او را بدست آورده بقتل رسانید و ملک علاء الدین
 در حد و دبابل بدست زمینداران کشته شد و نظام الملک بر سر مور رفته در آنجا
 فوت شد چون سلطان رضیه بیگم را قوتی پیدا کرد و دید مملکت انتظام یافت و وزارت
 بخواجه هندی غزنوی که نائب نظام الملک بود قرار گرفت و نیابت لشکر ملک سیف الدین
 بیک تفویض کرده او را قتل خان خطاب نمود و ملک گیر خان ایاز را که مورد خدمات
 شایسته شده بود ولایت لاهور بخشید و دیگر ممالک بهر یکی از امرامفوض نمود جمال الدین
 یاقوت حبشی را که میر آخور بود در خدمت سلطان تقرب تمام پیدا نموده بود امیر الامرا
 گردانید و مرتبه اش بنعایت رسانید که در وقت سواری رضیه بیگم را دست زیر بغل
 کرده سوار ساختی ازین جهت بزرگان ملک از آن ملک جهان طلال بهر رسانیدند و از تسلط
 غلام حبشی دلگیر شده بمقام مخالفت درآمدند عزالدین در لاهور و ملک التتویه در بهمنده
 علم بغاوت برافراختند سلطان رضیه بیگم بالشکری گران جهت تدارک این واقعه
 بجانب بهمنده نهضت فرمود در اثنای راه امرای ترک بر و خروج کرده جمال الدین
 یاقوت حبشی را قتل کردند و سلطان رضیه بیگم را قید کرده بقلعه بهمنده فرستادند و بدلی
 رفته معزالدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را به بادشاهی برداشتند درین وقت



در این شماره از گستان پند که در شماره ۱۰۰۰
 در این شماره از گستان پند که در شماره ۱۰۰۰
 در این شماره از گستان پند که در شماره ۱۰۰۰

ملک التونیه حاکم پهنده رضیه بیگم را در عقد آورد و هر دو با اتفاق جماعه کهسکران دیگر زمینداران اطراف و بعضی امرار موافق ساخته و در جانب دلی لشکر کشیدند هر دو بار بهرام شاه ملک بلبن را که خطاب الفغان داشت و داماد شمس الدین بود بقابله آنها فرستاد و هر دو بار شکست بر رضیه و التونیه افتاد و این هر دو در هریمیت آخر بدست زمینداران افتاد و بقتل رسیدند مدت سلطنت رضیه بیگم سه سال و شش ماه و شش روز.

ذکر سلطنت معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش

در سال شش صد و سی و هفت هجری سلطان معزالدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین با اتفاق امرای تخت سلطنت دلی جلوس فرمود و معامله رضیه بیگم را چنانکه گذشت مفروض ساخت اختیار الدین الپتگین به اتفاق نظام الملک وزیر جمیع امورات مملکت را از پیش خود گرفت و همیشه سلطانی که سابق منکوحه قاضی اختیار الدین بوده بکلیح خویش در آورد و دائم یک فیل است که در آن وقت کسی بی حکم باو شاه بر در پستی بر دروازه خود می بست این معنی موجب بدگمانی شد سلطان دو نفر ترک را که از معتمدان بودند بفرمود تا خود را به پستستان ساخته هر دو را بکشتند روز دوشنبه هشتم محرم سال شش صد و سی و هشت هجری هر دو ترک در وقت دربار بدیوان خسانه

ادا پایی مستانه آغاز نمودند و ملک اختیار الدین الپتگین را کشته با مرد و صد ساله
 برابر کردند و باز متوجه نظام الملک وزیر شدند و دوزخم کاری رسانیدند اما در میان
 آمده در دفع هر دو ترک کوشیدند نظام الملک درین فرصت خود را بیرون انداخت
 جان بسلامت هر دو سلطان بمصلحت وقت هر دو ترک را در زندان فرستاد و وزیر شفا
 یافته باز بدیوانخانه آمد و بکار وزارت مشغول گشت تا آنکه مزاج بدرالدین منقر رومی
 که امیر صاحب جاه شده بود با خواهی بعضی از اهل فتنه منحرف شد و در خانه صدر الملک
 تاج الدین که مشرف بود همه اکابر و امرای جمع شدند و در باب تغییر سلطنت سخن بسیار
 آوردند و صدر الملک را به طلب نظام الملک فرستادند و عذر کرده آمدن خود بر روز
 دیگر گذاشت صدر الملک کس معتمد را نزد سلطان فرستاد و ازین حال آنگه داد
 سلطان معتمدی را درین مجمع فرستاد و بعد مشاهد حقیقت حال را بسطان عرض
 داشت صدر الملک برگشته بمنزل خود آمد و از بدرالدین منقر رومی و دیگران صدر
 نظام الملک ظاهر نمود سلطان همین ساعت بر سر آن جماعه رفته جمعیت ایشان
 را متفرق گردانید و بنای مصلحت وقت بدرالدین منقر رومی را اقطاع بد او نمود
 بدان جانب فرستاد و بعد چندی بدرالدین را از بد او ن طلب داشته بقتل رسانید
 و قاضی شمس الدین و قاضی مار هر ره را از پامی قیل انداخته هلاک کرد و تاج الدین

راهم بقتل رسانید این معنی زیاده تر باعث هراس مردم گشت و نظام الملک که بسبب
 واقعه زخم ملالی داشت از اغوای او خلائق را موجب تنفر از سلطان گردید مقارن
 اینحال در سال ششصدوسی و نه یحیی انواج چنگیزی به لاهور آمد و حاکم آنجا بجانب
 دہلی گریخت و از مردم آن شهر جمعی کثیر قبیل و اسیر گشتند سلطان امر را در قصر سفید
 طلبیده و بیعت تازه کرده نظام الملک و وزیر و قطب الدین حسن غوری کیل السلطنت
 را با امرای بسیار جهت دفع شر مغل بلاهور فرستاد و تئیکه لشکر برب آب بیاہ رسید
 نظام الملک که در باطن با سلطان منافق بود و خدعه نموده عرض داشت نمود که از دست
 این جماعه منافق کار نخواهد برد برآمدی سلطان باینجا نبهت فرمایند یا فرمان صادر
 شود که بنده و ملک قطب الدین ایشان را از میان برداریم سلطان در جواب
 نوشت که این جماعه کشتی اند بوقت خود بسزا خواهند رسید و چند روز بایشان مدارا
 نماید نظام الملک فرمان را با امرانموده همه را در عزل سلطان باخو و متفق ساخت
 چون سلطان اینخبر یافت حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی را بچکلیف تمام
 برای تسلی امر فرستاد امر تسلی پذیر نشدند و نظام الملک و سایر امرای دہلی آمده
 قریب سه نیم ماه هر روز با بادشاہ جنگ میکردند چون مردم شهر ہم با امر متفق بودند
 بشهر درآمد سلطان را محبوس ساختند و بعد از چند روز بقتل او پرداختند مدت

سلطنت او دو سال و یک نیم ماه.

ذکر سلطنت علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه
بن شمس الدین لتمش

چون امرامعزالدین بهرام شاه را بقتل آوردند ملک اعزازالدین بلبن بزرگ بر تخت
وہلی جلوس کرده در شہر منادی گردانید امر او ملوک بسطنت او راضی نشدہ سلطان
ناصرالدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین و سلطان علاء الدین بن مسعود شاہ
را کہ در قصر سفید محبوس کرده بودند بیرون آوردہ از میان ایشان علاء الدین بن
مسعود شاہ را در ماہ ذیقعدہ سال ششصد و سی و نہ ہجری بر تخت سلطنت متکین ساختند
ملک قطب الدین بہ نیابت و نظام الملک بوزارت سرفراز شد چون کار مملکت
انتظام پذیرفت ہر دو عم خود را از حبس بر آوردہ در تعظیم و تکریم ایشان کوشید
ناصر الدین را حکومت خطہ پراچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج گردانید
از ایشان در آن دیار آثار پسندیدہ بظہور رسیدند در سال ششصد و چہل و دو ہجری
خبر آمد کہ افواج مغل از نواحی قندہار بپسندہ رسیدہ اوج را محاصرہ کردہ است
سلطان امرای خود را جمع کردہ چون بر لب بیابہ رسید لشکر اوج را گذاشتہ
فرار نمود سلطان مظفر منصور بدہلی مراجعت کرد و بسبب کثرت سی فوجی از طریقہ

عدالت انصاف انحراف و زریده طریق ظلم پیش گرفت اختلال کلی در ملک پدید و بی نصحت و دلخواه
 گوش نه نهاد و چنانچه جمیع امرای سلطنت که عداوت بسته خفیه قاصدی نزد عم و سلطان ناصرالدین محمود
 به بهر ابرج فرستاده التماس قدم نمودند و بسعرت هر چه تمامتر بدلی آمد و بی جنگ جدال راه دوم
 سال شصت و چهل و چهار هجری بر تخت نشست و علاء الدین مسعود را بزندان فرستاد و همانجا
 زمان حیاتش پایان رسید مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه بود۔

تذکر سلطنت ناصرالدین محمود بن حسن الدین التمش

ناصرالدین محمود بزرگترین فرزندان حسن الدین التمش است در عهد سلطان مسعود حکومت ولایت
 بهراچ داشت آن خطه را آباد و معمور گردانید و صیت عدالت و رعیت پروری او انتشار یافت
 طبایع خاص عام بر او راغب شدند چنانکه در سطور سابق گذشت بدلی آمد امرا و اعیان دولت
 شمشلی و در قصر سفید شکرین ساختند او با دشاہی بود عاقل و فاضل با اول زوجه کتابت
 مصحف قوت خود میکرد و از اموال با دشاہی صرف ذوات خویش نمی ساخت علماء و صلحا را دوست
 داشتی و در تعظیم و تکریم آنها کوشیدی و منصب وزارت به ملک غیاث الدین بلبن که
 غلام و داماد پدرش بود مقرر ساخته او را بخطاب خان عظیم النعمان سرافراز فرمود
 و چتر و درباش داده کار مملکت را بر راسی رزین او حواله گردانید و شمسیر خان سپه
 اعظم خان را خطاب خان عظیم داده حاکم پنجاب و ملتان و غیره ساخت و در مقابل مبلغ

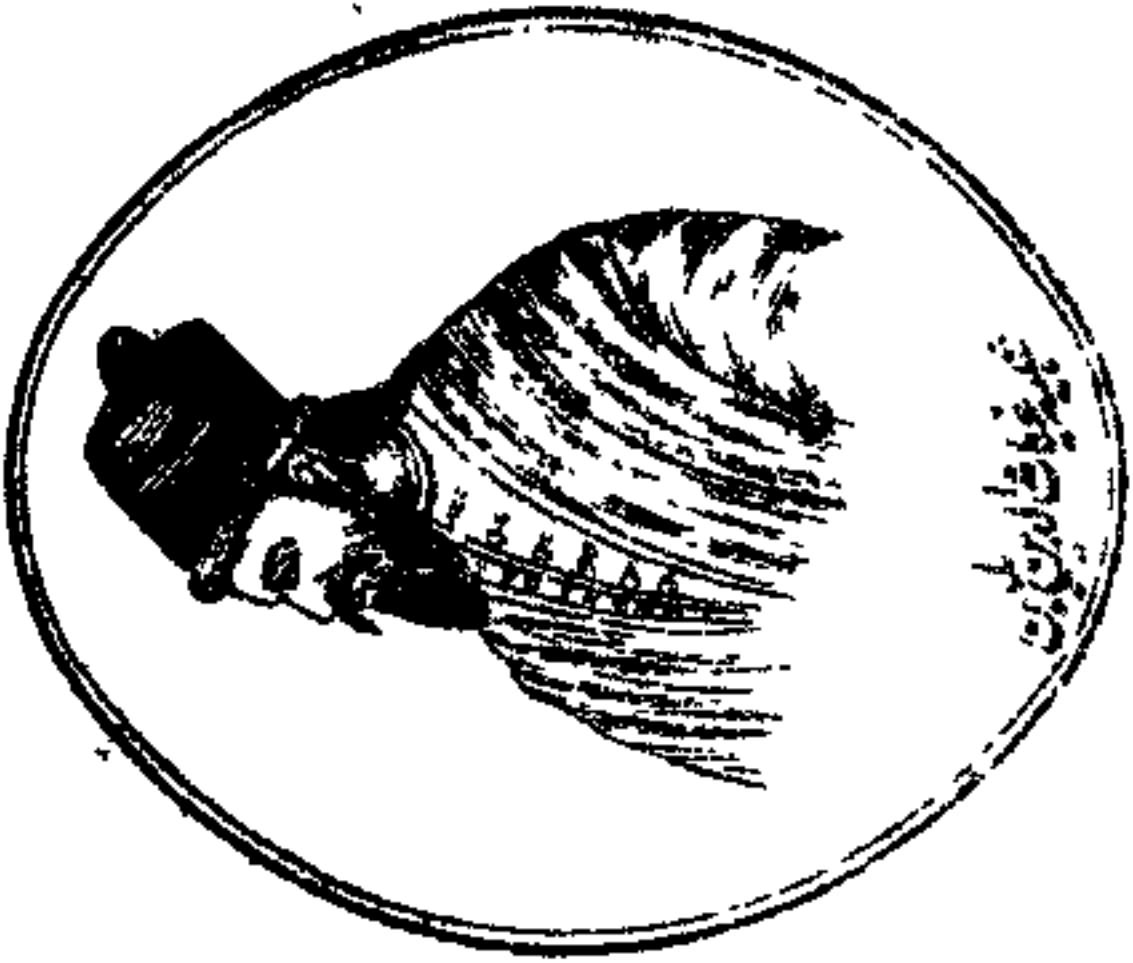
که در غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات می بودند حصار بنیبر و پهننده را عمارت
 کرد و گوید که سلطان ناصرالدین در وقت تفویض مهابت سلطنت به خان اعظم الغنمان
 گفت که من ترا نائب خود کرده ام اختیار مملکت بنموده ام کاری نکنی که از حضرت
 بی نیاز از جواب در مانی و خود را و مرا شرمسار گردانی الغنمان آن چنان قواعد
 نیابت و ملکداری اساس نهاد که تمام مملکت بقبضه اقتدار او درآمد و احدی را
 یاری تعرف در کار او نمانده در سال جلوس سلطان باستصواب الغنمان
 لشکر پنجاب ملتان کشید چون از آب لاهور گذشته بکنار آب سودره رسید
 توقف کرد و خان اعظم الغنمان را سر لشکر ساخت اطراف سند فرستاد خان اعظم
 تمامی آن بلاد را تاراج و غارت نموده که بران و متمران آنجا را که در سال گذشته
 لشکر مغل را راهبری نموده بولایت هند آورده بودند قتل رسانیده زنان و فرزندان
 ایشان را اسیر کرده بخدمت سلطان آمد سلطان بسبب قلت خلف بدلی مراجعت
 نموده جمیع امرای کهن سال را که در ملتان و لاهور از زمان قطبی دشمنی حبس گیر
 داشتند چنانچه وی اطاعت نمیکردند و در کارها اتفاق می ورزیدند به صوابید خان اعظم
 از منصب امارت معزول نموده بدلی آورد و فرزندان و خویشان ایشان را بدان
 منصب بر فواخت ازین جهت به مهابت پنجاب و ملتان استقامت تمام بهم رسانید

بادشاهی او استقلالی تمام پیدا کرد و بسا کارها بحسن مدیریت خویش و سربراهی لغمنان
 سرانجام میداد و بعد چندی عمادالدین ریحانی که دست گرفته لغمنان بود از روی
 حسد عازم قتل خان اعظم لغمنان گردید چون کارش پیش نه رفت با سلطان عرض
 کرد صلاح آنست که خان اعظم به هانسی فرستاده شود تا فتنه و فساد فرو نشیند
 سلطان ناچار بنا بر رعایت وقت قبول نمود و لغمنان به هانسی رفت عمادالدین
 ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کس که با خان اعظم نسبتی داشت او را تغییر و تبدیل
 نمود و درین وقت امرای اطراف جوانب موافقت با یکدیگر نموده به خان اعظم
 پیام دادند که نظام مملکت از میان رفته و ظلم و جور عمادالدین از اندازه گذشته مناسب
 آن که توجه بدار اختلاف و بلی نموده مهلت را بدستور سابق بدست گیری باین صورت
 جمیع امرادر نواحی که هرام جمع آمدند عمادالدین سلطان را بر داشته بدفع ایشان روانه
 شد چون نزدیک به هانسی رسید خان اعظم و دیگر امرای سلطان پیغام نمودند که ما بندگان
 در گاهیم مدعای ما از بر داشته شدن عمادالدین است سلطان عمادالدین را از وکالت
 معزول کرده باقطاع بدائون فرستاد و امرایا التمام بخدمت سلطان آمدند و بجلعت
 بادشاهان نوازش یافتند از آمدن خان اعظم لغمنان صغیر و کبیر خوشوقت شدند
 عمادالدین با بعضی امرای تفاق پیشه متفق شده علم بغاوت برافراشت و بعد

جنگ بسیار بدست امرا گرفتار شده بقتل رسید در سال ششصد و پنجاه و پنج هجری
 بطرف رتهپور رفته متمرودان آنجا را سزا داده برگشت و دصد و پنجاه سوار ایشان
 را دستگیر کرده آورد و با انواع سیاست بقتل رسانید و در سال ششصد و پنجاه و
 هشت هجری ایلچی از جانب بلاکو خان بدلی رسید آنگه آن پنجاه هزار برق انداز و
 نیز انداز از عرب و عجم و ترک و خلیج و افغان و دو لک پیاده و سوار و دو هزار فیل و
 سه هزار عرافه آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی برای اظهار شکوه سلطنت
 ایستاد کرده ایلچی را بملازمت آورد درین روز جشن عظیم الشان بشکوه و صولت
 تمام ترتیب یافته بود جمیع امرای نامدار و شاهزاده های دیگر ولایات که از صدقات
 یورش چنگیز در هندوستان جمع آمده بودند و بسیاری را جدا و رای زادگان بست بست
 و در تخت او ایستاده بودند قاضی منہاج السراج جرجانی قصیده مدح این جشن گفت
 این چند ابیات از آن است -

قصیده

<p>زهی جشنی کزان اطراف چون خلد برین گشته ز فرناطر لدین شاه محمود بن التمش شهنشاهی که در عالم ز فیض فضل ربانی</p>	<p>زهی بزمی کزان اکناف عدن استین گشته ملک نژوش و عاخوانده فلک پیشش بین گشته سزای چیر شاهی لایق تخت و نگین گشته</p>
--	--



شیخ غیاث الدین بلخ



شیخ محمد الدین محمود

در این کتاب آمده است که شیخ غیاث الدین بلخ و شیخ محمد الدین محمود از بزرگان و مشایخ این مذهب بوده اند و در این کتاب به شرح حال و سیرت ایشان پرداخته شده است.

ترتیب و نهاد و رسم آئین نشا ط ا و

تو گفتی عرصه دہلی بہشت ہفتین گشت

سبارکبا و برا سلام این یوم ششم عالم

اکزین ترتیب ہندوستان بسی خوشتر زمین گشت

از سال ششصد و شصت و سہ ہجری سلطان مر فیض گشت و بعد از علالت
یک سال در سال ششصد و شصت و چہار ہجری مطابق سال یک ہزار و دو صد
شصت و شش عیسوی از دنیا رخت ہستی بر بست مدت سلطنت او ہشت سال
چہار ماہ بود۔

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن غلام و داماد شمس الدین التمش

گویند کہ سلطان غیاث الدین بلبن از ترکان قراخٹای ست از طائفہ البری سوداگر
اورا بہ بغداد آورد و خواجہ جمال الدین کہ از مشاہیر وقت بود اورا در سال
ششصد و سی ہجری بخیرید و در ہمان سال متوجہ دہلی گشت و سلطان غیاث الدین را
با صد غلام و دیگر نظر سلطان شمس الدین در آورد و سلطان ہمہ را بہ قیمت اعلی خرید
چون آثار شہامت و مردانگی از بلبن مشاہدہ فرمود باز و از خاصہ گردانید از تانید
غیبی برا در خود کشتے خان را کہ در ملازمت سلطان نہایت اعتبار داشت بشناخت
ہرین تقریب بیش از بیش صاحب عزت گشتہ از مشاہیر در گاہ شد در عہد سلطان
رکن الدین با سائر ترکان بہ پنجاب رفتہ بغی کرد و در عہد رضیہ بیگم چون ترکان بحوالی

دہلی آمدہ سنگ تفرقہ در میان ایشان افتاد سلطان غیاث الدین دستگیر شدہ
 مجبوس گردید و بعد از ان عہد از زندان سخات یافته میر شکار گشت و در زمان عزالدین
 خدمت میر اخوڑی یافت پس بدر الدین حاجب دست او را گرفته از امرای کبار
 ساخت و پرگنہ ہانسی و ریواڑی اقطاع یافته میواتیان را کہ سرکش بودند و شب با
 بر دہلی تاخت آورده خرابی بسیار میکردند بسزا رسانید بدین سبب آواز شجاعت و
 مردانگی او منتشر شدہ روز بروز دولت او ترقی گرفت و در عہد سلطان علاء الدین مسعود
 امیر حاجب گردید و کار ہای نمایان از و بظہور پیوست و در زمان ناصر الدین منصب
 امور ملکی و مالی با و مفوض گشتہ نوعی صاحب جاہ شد کہ از سلطنت چند ان فاصلہ
 نماند و از سلطان ناصر الدین سوامی نام با و شای ہی بیچ با ستے بود چنانچہ پس از فوت
 او در سال ششصد و شصت و چہار ہجری مطابق سال یک ہزار و دو صد و
 شصت و شش عیسوی در قصر سفید بر تخت دہلی تکیں شدہ و خاص و عام بسطنت او را
 گشتند گویند کہ شمس الدین چہل غلام ترک داشت چہرہ روشناس و صاحب اعستہ بار و
 ایشان را چہل گانی میگفتند بعد فوت او در یک مجلس فراہم آمدہ ہم عہد و سوگند
 گشتہ مالک ہند را در میان خود با قسمت کردند و بہ ترکان خواجہ تاش مشہور شدہ
 بعد از اندک زمانی دعوی انا و لا غیرہی کردند سلطان بلبن از جملہ ایشان بود چون

بادشاه شد اول برخی از ترکان خود آنچه تا شش را که استقلال تمام داشتند و از آنها
 می ترسید برانداخت حتی که پسر عم خود شیرخان را که از بزرگ ترین و زهره او گشت
 و راندک مدت ملک هند را ضبط کرده از معاندان و مخالفان پاک و صاف ساخت
 بادشاه عظیم الشان گشت چنانچه ملوک عراق و خراسان و ماوراءالنهر با او طریق
 دوستی می پیوندید و شاه مردان و صاحب تاج و کارها را از روی فهمیدگی و
 سنجیدگی میکرد و امور مملکت را جز با کابر و مردم دانان سپردی و از اول راه کارها
 سلطنت دخل ندا می و تا آخر ایام بادشاهی با مردم ایام همزبانی نکرده و هزل را
 در مجلس خود راه نداده هر چند مبلغی کثیر برای حرف زدن پیشکش می کردند قبول
 نمی ساخت و عظمت و شوکت و دبدبه و شکوه بادشاهی نهایت مبالغه داشت پانزده
 نفر با و شانزده از ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و آذربایجان فارس
 روم و شام از آسیب سپاه چنگیزیه در عهد او بدلی رسیدند و هر یکی بر بساط عشرت
 امارت متکفل گشته در کمال جمعیت دست بستہ پیش تنگش می ایستادند مگر دو شاخه از اولاد
 خلفای عباسی می نشستند چنانکه در دلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود
 یکی محله عباسی دوم بخوری سوم خوارزم غنای چهارم و طبری پنجم علوی ششم امارت
 هفتم غوری هشتم چنگیزی نهم رومی دهم منقری یازدهم مینی دوازدهم موسی

سیزدهم سمرقندی چهاردهم کاشغری پانزدهم شطانی - غرضکه باوشاه بشکوه و جلال
 تمام با تمام سپه و چنانچه میبندگان را از دیدن آن زهره بگرداختی متمرودان دور و
 نزدیک را لرزه بر اندام افتادی و در وقت سواری پانصد سیتانی و غورس و
 سمرقندی و عربی شمشیرهای برهنه بردوش نهاده بوضع مهیب پیاده بهای و هوی
 در کباب او میرفتند و مجلس جشن را نیز تکلف آراستی و ایام عید و نوروز را بطریق باشاها^ن
 عجم بسر بردی و بگستردن غرضهای منقش و استعمال پرده های زر بافت و انواع فواکه و
 طعمه و اشربه بیالغز نمودی و در عدالت امرای عمده را که بر سر پیرزالی ستم کرده باشی
 کشتی و بفرزدان خود که بزرگترین شان محمدخان بود و پسر صغیر ناصرالدین بغراخان
 نام داشت میگفت که اگر چه شما جگر گوشه من اند اگر چه عاجزان ستم و تعدی نمایند بی تا مل
 شمارا بسزا رسانم و قتیکه بر سر آبی یا بر مپلی یا بر خلائی رسیدی اول مریضان و عورت
 لاغر و تمامی فیضان و بار بردار خود را بگذرانیدی بلکه در چنین جاها چند روز توقف کردی
 بعد آن خود جمعیت تمام ازان مقام درگذشتی در سیاست اهل لغی و طغیان چه از بهر
 چه از مسلمان محابانه کردی و در کشتن و زدن و بستن آنچه صلاح ملک و انستی خواهد
 بشروع خواهد نامشروع تقصیر نمودی و قوانین مملکت که در ایام بادشاهی پسران
 شمس الدین التمش محکم و مندرس گشته بودند تجدید استخفام داد و نیز بشکار میل تمام